

دُر دانیہ خیال

مولفہ

شرافت الدولہ نواب مولوی سید اشرف الدین احمد

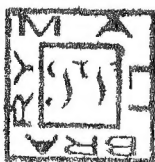
خان بہادر شولی امام باڑہ محسنیہ ہوگلی و

مصنف

تحفہ سخن و نورشیں و عبثت نامہ و یادگار طبقات محسنیہ

جکو

مولف نے بنام نامی حضور سرڈونیلڈ میکنری والس صاحب بہادر
کے سی آئی اسی تالیف کر کے حضور مدوح کی نذر کیا حسب فرمائش مولف



باراول

مطبع مشرقی کتب و اشعار لکھنؤ چھپا

ماہ دسمبر ۱۸۸۹ء

به فضل ازین دال و عوض می بهی جمال

درین سال فرخنده فال داده خیر مال - بدر سپهر کمال مهر لازم دال - محبوبه سببه مثال موسوم به



لواحه تراثت لدر لولخان بهادر لوی سید شرف الدین محمد خالصا شولی امام بانه بودگی خیر مال منصفه

در مطبع می نشی نوکشی و وقع لکهنه من طبع کرد

۲۷۹۱

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2791

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد خداوندیت که پدیدار انسان را برای امتحان هرگز انابت قدم یافت برگزید بسان حضرت
خاتم نبیا که در جمیع امورات دارین محکم آمده و خالق عالم ویرافراوان ستوده چنانچه قرآن مجید
بذریعہ رسالتش خلق فرستاده تا مردمان آگاه از نیک و بد شوند و در امتحان کونین سر بلند باشند
بعد سید انبیاء و سید صفیاء بلاریب علی مرتضی درین مقام است چرا که ذات های یونش در حقیقت معرفت
کثر از حضور ختمی مآب درین دار فانی ظهور نیامده هر که دیده دانش دارد به بیند و کیفیات هر دو
بزرگواران را بمنیزان عقل بسنجید این امر خلاف است که جناب ولایت مآب را فضیلت بر حضرت
خاتم رسالت داده آید زیرا که محمد احمد است و علی حامد محمد و محمد حمید محمود است و حمید حضرت حق
سبحانه می باشد ازین جهت خداوند را اول و محمد را دوم و علی را سوم نگاه داشتن در عرفان پس
لازم آمده صلی الله علیه و آله و اخفاده اجمعین - بعد حمد خدا و ثنوت شاه انبیاء و منقبت سید اولیاء
می گوید سید اشرف الدین احمد ولد مرحوم ذاب فخر الملک و وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان
بهاور که بعد طبع یادگار مرزاجم باعث علالت و افکار بسیار متوشش و برهم بوده حالا از اعطاف قادر
بیچون درست گردیده چونکه شوق نسوید و تحریر از صغری داشتیم لهذا کتاب دیگر که نامش در ذوال
نهادام ترتیب و ادم و التماس دعا از ناظرین باتمکین داریم واضح باد که درین نسخه در وانه خیال

سنة گوهربجای فصل گذار ششم گوهراول در رساله سطوت احمدیه که از نتائج افکار بلاغت و تبار مولوی شیخ سلامت علی صاحب مدریس مدرسه هوگی است و شعر احوال مرحوم والد ماجد مؤلف می باشد گوهر دوم برخی از احوال مؤلف از فکر بلند و طبع آسمان پیونددنی الطاف حسین صاحب سحر است - گوهر سوم در تذکار در بار پربهار دلی باختصار مع ثمنه اشعار که بعد کتاب یادگار از مؤلف است

گوهراول در کیفیت ثواب غمزان مآب

ان مصفاة البیان ومیقاة البرهان حمد یغنی للواجب الذی تجرد عن الا نواع والا جناس والغالب الذی تحد به فلا یدرک بالمحاسن ولا یسلک الیه القیاس و الصلوة علی سید الانبیاء المعصوم فی منطقه عن الخطاء البقی العربی الا قی المویذ بالبرهان المبین و علی آله مقد مات الذین الموصل ولا و هم الی الحق والیقین -
 آنابعد بر الواح ضامه محارف مظاہر سلم گذاران طارم تصورات رموز صور علیته و رصد بندان صفو احتمالات کنوز حکمیه که حقایق اعیان موجوده را بعین نظر تمیق و میزان فکر دقیق دیده و سنجیده تجشیم بنیات باهره و مؤثرت حج زاهره و رصد و هویت ماکان آمده از نمود آثار فی بوثری برده اند منطیع و مرثسم است که مدرک بودن نفس ناطقه بالذات اگر چه در حالت تعلق بدن بی ثبات نباشد و ثبات اثباتش بر این گوناگون و دلائل قلمون فی محله ثبات و ظاہر است و ارتسام معقولات و احکام ملکات و اخلاق زکایات بذات نفس متحقق و باهر گو بترن و مزاولت آلات بود پس اوضح است که نفس منتقل شده معقولات کنسیه سابقه و اخلاق و ملکات حاصله قرون ماضیه بیاد داشته باشد چه محل تذکره جوهر نفس و اقیست بجای خود باقی است و باقائه برهان فلسفه و دلائل قطعی و وجه متشعنه این مزبور در کتب حکمیه و غیر ذلک

مسطور است و در اینجا بوطیة مذکور است فہنہا ارد نامسک المتکلمین و ہم حکماء شریعة
 سید المرسلین حقیقۃ کان او عجائزاً امطرح نظر است پس کشف کالموصوف براوان صافیہ
 باو برقیع بیشتر اخبار و آثار خلق ارواح کہ بذبہ تحقیق ہمان نفس ناطقہ است ولو ايجازاً بکم
 لا یدرک کلمہ ولا یترک کلمہ وضاحت پذیر می شود و مر مؤزاً علی تنبیہ الکلام کالزالہ
 الا وہام اذا عت گیر میگردد کہ صاحب مجمع البحرین در ذیل ترجمہ روح بعد نقل حدیث
 امر و اح المؤمنین فی روضۃ کہنیۃ للجساد فی الجنة و حدیث ان الارواح فی
 صفة الاجساد فی شجرة من الجنة تسأل و تتعارف و حدیث ان الارواح فی
 جہرات الجنة یا کون من طعامہا یشریون من شرابہا و حدیث اذا قبضہ اللہ الیہ
 صیرتک الارواح فی قالب کقابہ فی الدنیا فی کون و یشریون کاذا قدم علیہ القام
 عرفوہ بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا سندرج بحین بیان رشاقت عنوان جفت قلم
 فرمودہ پس ازین احادیث منقولہ بوضوح پیوستہ و جلوہ غایب مضقہ لئلا گشتہ کہ ارواح المؤمنین
 علی مر الزمان شاوان و خرامان و فرحان و حمان و قرح کنان و رگشن جنان می باشند و
 عنادل استہ مسلمین مواظبہ بر اعضا طوبی بوظیفہ سبحان اللہ بجمہ کہ چہم پروازی نماند
 استقضاء الکلام تنقید المرام آنجا کہ رافع اعلام العدل و الانصاف خافض ظلوم الجور و
 والا انصاف نور صدقہ الابصار نور حدیقۃ الانوار امیر الامر رئیس الکبرا فخر الاما جد و الکاک
 وارث الامارۃ کابرا عن کابر الوحید مع الایمان جناب نواب امیر علی خان لواء الشجوة الجنان
 و قاض علی مرقده الشریف سجال الغفران دست تشبث باروان طاهر و حضرات ائمہ معصومین
 و سید المرسلین علیہم السلام الی یوم القیام زده بود و نتیجہ گونه باستعا و قرین و دور و ازل
 حقیقت بن نبود کہ جنت الماوی ماوی حضرت پناہ علیہ رضوان اللہ شود الحق احتمال و زلال

دار و نیای تازه خبار بر اولی الالبصار چون آفتاب نصف النهار ظاهر و آشکار است که درین داسگاه
 و مدینه آگین و در حله ابد فریب نه عده قرن باقتضای انقلاب دهر دوار و حرکت چرخ سالوس کج رفتار
 بزم آریایان هستی ستار و منقوشینان ثبات حیات ناستوار که بسان سوار آب قصر وجود
 ایشان بیاد می بر باد است گر همه کسری و قبا و است بالضرور از دنیای دشمن و فادوست غنا
 بر خاستن و روال بط اشباح هیولانی گسسته بیکانه دار بار غل بر دوش کیشور بقا ستافتن از
 قوانین مستمره و بر این مستقره دیوان ارادت و در هر وان سر البستان خاکدان ظلمانی را ازین
 شور شکده ششمن شناس فحیبت اساس تنبیهت و برهنه پای بر صحرائی کتم عدم نهادن و اشتغال
 پروا و هموس و اتباع و اداه نفس نفس بر سبیل تشقت و اضطرار بیرون جنبه سر سجده گاه فنا افروختن
 از محتملات عالم ممکنات است فلذ لک هر فرد بشری که درین توده خاک گذشتنی و گذشتنی و تیره
 سفاک پُر کردنی و انباشتنی قدم نهاد و با نگاه پیک اجل او را بمفاد کل من علیها فان و
 نشان داده **۵** هر آنکه زاد بناچار بایش نوشید ز جام دهر می گل من علیها فان و
 بنیاد خاکیش همه نقش بر آب است و صورت ظاهریش مانند حباب آن کس که او لش عدم و آخرت
 فناست در حق ظن ستهباق و بقا خطاست رباعی دنیا غوایی است کش عدم تعبیر است
 صید اجل است گر جوان و پیر است به هم روی زمین پرست و هم زیر زمین به این صفحه خاک
 هر دور و تصور است ما نا این چخانه دُرّانود است و نبات این شکرستان هلاهل اندود
 سرابی است تشنه فریب و سر نیست پُر فراز و شیب همین سبب است که درین بوستان
 خزان رسیده غنچه ندیده که خارجا گریبان نش ندیده و گلی نشکفته که از لطمه عواصف انزباق
 اوراق مجوعیش پر گنده و تشامعی نگردیده آری اجناس کاسده این سمیاخانه که همه ناسره است
 سره می نماید دیدنی و بقسطاس قیاس عقل سلیم حق شناس سنجیدنی و بمقیاس انوار حق شریعت

باند اساس اعتبار نور و ظلام ازان کردنی تخلص برار باب برهان مکتشفه و الیقان و اصحاب شایده
 و عرفان و ذوی الشمع و الابصار و الاخیار چون شمس بر خط نصف النهار آشکار است که
 سابقون مقررین هرگاه شنیدند خطاب الست یز تکلم پس سمع منور از سمع منم و بچو نه بشنیدند
 خطاب او را و بچشمهای روشن و متوجه مشاهده جمال او فرمودند و بقلوب منوره دوست گرفتن بقای
 او را پس جواب خطاب دادند بلسان محبت و شوق حقا و صدقا و عبودیه و رقا و لیکن اصحاب
 میمنه بشنیدند خطاب او را بسمع ایمانی و دیدند شواهد را بآیات آفاقیه و انفسیه و فهمیدند خطاب
 را بقلوب صافیه پس جواب دادند بلسان اعتراف ایمان و تسلیم و از ایراد آن اینجا مطلب است که
 چون قریش فلک کینه توز برخواست تا بساط هستی تو آب حجه گردون پاکگاه نور دیده نور دی
 و کار جهان و جهانیان زند و آنچنان سر و می چمنستان ایالت و سروری را بر صرصر حتی اتاک
 الیقین از پای انداخته گستان گیتی ز بهشت فشان را هم رنگ خارستان گردانده افتد الا مائل
 ناقه الا فاضل که هفت المساکین و الارامل ملاذ المفتاقین و الا کامل آخرت سعود عاقبت محمود غفر
 تاب مشوبت مثاب همانا که های همت به یونش باستخوان ریزه دنیا می خیس دنی سرفرونی آورده بود
 و غایب از نعمت امانش در هوای هوس نفسانی پرواز نکرده با وجود و تعلق دنیوی کمال بی تعلقی
 می داشتند و با گرفتاری ظاهری سر سر سرم آنه اوکی می نگاشتند بافتنای شایع افاضات
 خالصه ایمانی و اتوار توفیقات با تضرع بانی تصدیقا بالا ذعان و تسلیم للرضوان ندای کل نفس
 ذایقه الموت اجتماع قطعاً فرمودند و آثار جمال کریمه کل شیء هالک الا وجهه معانیه متبصراً
 نمودند لا جرم دل بر سقر نگرین نهاده اقرهای اطاعت گزین و اخلاص خلت ضمین و صفیای
 صفوت قرین را در رخ رانده نسبت و پایه حالت جدا گانه بجا هر زوایا و صایا رضائاً کنند
 ارزانی داشته خوشنودی بخوانند و صدای یا ایته النفس المطمئنة ارجی الی ربک

بگوش نبوش و صفا ساختند در عمر هفتاد و یک ساله ازین دار و لگیر و سرای پر غرور و تر و پر که
 نژده شهر نژی ایچنه احرارم سینه بکینار و دود و صد و نود و شش هجری سبب الانام علیه التحیة و استقام
 متواطی تاریخ شانزدیم ماه نومبر سنه بکینار و شش صد و هفتاد و نه عیسوی لا علی طریقہ الاستقام
 بود راضیة در عین وقت نماز صبح کوس رحیل کوفته بانتهاض فحوت آباد فردوس اعلی پروا ختن
 از وقوع چنین واقعه عبرت افزا حیرت زا غرولید نهاد آذر آگین بهمانیان برخاست و وزیرین
 بادشاه ملالت کرده زمین و آسمان را ظلمت آمود و گرد مصیبت بر آرد این زمانیان غایان ساخت
 بسکه درین ماتم گساری سپهر طلیسان کحلانی خون گریست گامه اش از شفق بسان جام لاله جگر گین
 شده و درین نازله مالک زمین دست تغاین چندان بر زد که رخسار چون قفاسی فلک نیلگون گشته
 اوراق و اعضان ریاحین المنونج صفحات صحیفه رزایای مهین بوده و ساکنین از افسوس نوحه بسته
 لبریز صهبای غنایای چین گل از فریت دردناکی بشابه غنچه ناگفته لب از خندیدن باز بست
 و بیل و فضای گل یازا از بختی مانل بنالیدن گشت نیم شکبار گشتن بگرد و اسیرم چنین سوزی فرا گرفت
 قلب جد دل چون تزدانان پیست اندوزی و پذیرفت از رفتار هوگی پامی صبا و در دمان
 نسوین بنوع طرّه سی قلمتان زهره چین تیج پیکر گردید و سوس کبود پیرایین که از تیر زبانی سر
 بدیده خوانی در ایاغ و ماغ میداشت موضع شانه نشک زبانی یکسوزید شاهد تیج از مشاهد
 این حال کثیر الاختلال گریبان برخو و بصورت ماتمیان نواب مبان پدید آید ای شام از
 ملاحظه این ملال متر که الاختلال لباس ظلمانی پوشید آفتاب نورانی از غایت التهاب خوانی
 و عفرانی گشت و ما تهاب ششخانی مثل اهل هموم لایه در حلقه هاله دورانی گشت - شجر

کدام دل که ازین دانه جگر خون نیست	کدام دیده که ازین حادثه جگر گون نیست
-----------------------------------	--------------------------------------

هرگاه حال عالمیان و راتم زندگی حضرت مرحوم که دلش در جور الطاف ایزدی غرق گورد

روح پاکش در ظلال اعطاف سرمدی متفرق حضور است بدین منط باشد عاقل و کلما ناخاکساران
منسحق بالغصایع مطارحات برسمیه را که بعد احتیاج محتاج قوای عمل و مغلوب غفیری ایم اگر در امثال
این حوادث بلا انگیز و سوانح غنا خیز جابه جان چاک چاک و منخرق نشود طحون خرد خورده بین شویم
و اگر طبیعت بشری را که در مراتب بدنی سائر است در چنین هنگامه آرای آلام تفاوتی نکرد و فطرت
انسی را طبیعت بهیمی و لباس آدمیت را پوست سیرین بهیبت نام ماند بلکه اقرب بصواب و آیل بخیر آیم
نباشد ولیکن بر مرات دیده سریرت و با صرعه بصیرت مشهود است که هر صاحب وجودیکه از کتم عدم
بوجودی آید لامحاله از لوازم وجود باز بدخته عدم رفتنش محدود و بار او تکفل نظام کل واجب الوجود
است خموشیدن بمقادرات الله مع الصابرين به از خرد و شیدین است اید و ن عنان اشهب
عنبر بار گلک بدلائع نگار بسوی کوئی ادای مدعی می گرداند و هر عرض مقصد اقصی را منصوب قض
خواطر اولی الالباب و الهی می سازد که هرگاه صنایع حقیقی بمقرب الماس نوزک قلم صناعت علم خوش
این در مکتون که آبی است مدغم شده در کاف و نون سیمی است پائنا امره اذا اراد شیئا
ان يقول له کن فیکون سفته صارف تجارف و معارف ساخته بنا بر علیه داری عوارف نا شناهی از
سجالات افضال و عوطف الهی بمصدق آیه کریمه و لقد کرمنا بنی آدم همواره بحسب گنجانی ظرف
هر فردی از افراد بتی نوع انسان ریزان است و منشور نصرت و رافت رحمانی و مواکب مساعدت و
مظاہر تجالی نفجای و کان حقاً علینا نصر المؤمنین پیوسته در اعانت و صیانت مشریت عزرا
و اغراض مؤمنین تکفل عرفا بالفتح و ظفر معنان و نیز بر مراتب ظاهر و نه با فان چیستان قوت نظیر
و علمیه و معارف مبانی و عند لیبان باغستان صد و افعال فکریه و حدسیه و ایجاد معانی که از
کارگاه فروردین اندیشه و مبالاث رزانت گزین گلهای و قانق مضامین غرا بالوف رنگ و بو
لطافت و متانت مصفا و صنوف جزالت و نظافت موقفا و سسته بسته ایام و بلغ اذمان صافیة

دیده در این بلاغت اساس و خرد پروران فصاحت مقیاس را که لعبادت صورتیه و دولت
 معنویه حفظ دارند کامل و حصه در نزد شامل نصرتی تازه و حضرتی تواندازه و هند و از لجه و طبع و قادر
 بدست یاری خالص فکر رسالتی متعالی نکات مستوره کشف آورده بکشف همیتران زبان شیوا بیان بخنده
 بر طبقات ادب آموزان ارسطو فطرت و دانش آگهان فلاطون فطرت ایشان نمایند پر توانداز و جلای پر داز
 که میدی که حوائس مجربان راستور مادیات و ناظوره ذوات عظیمه را کشف و جوده شایسته
 نورانی و مشاطه قوت را بنه مشاهد نو اهد ضروریات را نگار بند عذر عراس استحصال و استنباط نظریات
 و او ابد انظار را بر لوط فکر محسوسات و شوار و افکار را سائق آثار معفولات و حسنی صورتیه
 بالشکل تشخیص جلوه گرد کرده سازد و تشریفات و عذرای میولی را باقتضی و بقاضیا گستر و عشو به پرواز
 و در تفریقات و بواطن انسانیه را بتودیع جوهری در هر عقول بالغه و تخیله در کلمه و تجلیه بنابر فضائل
 و کمالات اشرف و اعلای سائر سراسر موجودات گردانیده با چندین شیون و ظلمون و فنون گردانگون که
 عبارت از صور علمیه اوست بقدرت ابدی بی شوائب آلات اختراعی و غوائل ادوات اختراعی انجمن
 قوت بمنصه فعل آورده طرز آفرینی داد و آفرینه نجایب نظام قلوب عالم داعیه جنایب قوام ضامونی آدم
 به بطولای مشیت کایه خویش نهاد باجمی حال چون این و بهیال خواهد که بدایع تقدیرات را از این خانه
 بطون بعرصه کائنات تعبیه نماید که ذرائع توحید و ترفیه جماعیه عبادات التیام و وسائل ایستادگی
 خیر الاوصاف کافیه انام باشند هر آینه در فوایح بال میبایدی حال بسبی چند از خفای غیبت باجمی شود
 شائع و ذائع می سازد که مانا و مشیت این معنی مومنه و موکد تواند بود و از آنجا که درین هنگام خمبه
 آغاز فرخنده فرجام که خاقان زرین کلاه خورشید خشان که فرمان فرمای نه کشور گنبد افلاک
 گردان است با سرع زمانی از زمان و اقربانی از اوان و استیجرت و تسبیح ملک جنوبی پر داخته لولای نور دیده
 دار الشرف محل تیشیط کمال برافروز و طراوت تزیات آب و هوای ابعثال رساند از تصادم آوازه گور

که نقشش مخروان و جفا پیشگان بیدار گوش خزان رسیده بصد شتاب بطور عدم خریدند و متهمان
 اشغال دولت بدیع ربیع بنمید بساط استمال و انالت بی برگ و لوا یان عرصه غیر اکوشید طنطنه و توری
 از جت عالم آرائی و جهان افروزی و سیاحت روزگار بی دار بلند گردانیدند با و بهاری روح نباتی در
 قالب حیات نو باوگان عالم آب و گل و مید و آبر آوری دامن از پا کشید و شغوف لبست و شودان
 پای گرد و آلوده نو میدگان شجبل بهار منت بلبل و سنبل گردیده از آثار آبای علوی در میدگان
 تشرای امهات غلی نقش بویحب حیرت افزای زوی الا فنام کیف یحی الارض بعد موتها بر لویه
 خاک حسن ارتسام یافته و منسوج باف حکمت بالغه علی الاطلاق در کارگاه تلاتون بهارستان زیانگرمی
 انواع حلال حریر و دیبای بی نظیر و طی آب و پذیراز بهر نو خاستگان بنات نبات ساخته خسرو گل در
 خطه بشاشت خیز فرحت انگیز گلشن براورنگ افانین زرق و رنگ جلوس فرخی مانوس فرموده ظل
 رافت بر مفارق نسرین و سترن انداخته و آبشام و اشتهار از رنگین ریاض نشو و نما و شاد و خوش و
 هبوب صبا و نصارت هوا در تعدیل مزاج عناصر و موالید سه گانه و تشویق جانهای آرمیده مورچانه
 هم آغوش بوده فضای چمن رار و کوش پروین و پرین ساخته خرنوبه داران ربیع و بهار صیفه اخوت
 خوانده چمن چمن در اهرم و دینار بر تارک ترنم سرایان جلاب شگرف ریخته و مخلصه سایان قبول شوال
 باهنگ مشام افروزی زمانه از شمالیل سنبل و غصان مشک بید و عود و عنبر باکیه گیر آغشته صبا از پی
 تاشیل فن مشاطگی مشق زلف آرائی نو رسیده گان و تخمه کنائی بر تخمه آب روان فر گرفته و آب آسبال
 از تخمه بند بر آمده قصه زندانی و افسانه و لوا خانان خویش پیش سر و سوسن سسل باز گفته چارسو حلق
 آردی زمست بار شهر یار بهار است و شکوفه آردی بر سر و دید بان حصار گلزار نسیم بهشت و ریح و جلال
 و لتواز است و بلبل ازیم گل صغیر سیخ بانا زاله میر لکبیر والا و حد الشهیر و العدل الفاصل و الودع
 الکامل و الرض الحاصل و الریح الباذل و العاقل العاقل اولوا العزم و المروة و الاحسان بعدن افضل

والکرم والافتان صاحب المرحم والفيض العام ذوال مقامات والمجد التام مقدم الاسخية الكرام قدوة الابرار
الغلام مرجع الامجد والامثال تجار العلماء والافاضل مؤسس الركين الهداية والرشاد في هذه البلاد ومقر
قوانين الملة والارشاد كالاوتاد محيط دائرة الفهوم والعلوم العلم في الانام كالشمس بين النجوم صاحب الافلاك
الرضية تجمع السجایا المرضية سلاله اهل الفرق والتميز كاشف سخات العلوم باللفظ الوجيز منهل غایة التحقيق
ضوء ومصلح التدقيق فاقد الثبیل بالطبع اسليم عادم التعديل بالذهن استقیم الممدوح بالسنة الاكابر و
الاصغر المنعوت بانوار الغائب والحاضر ذوال المقام الجلیل الاخر الذي لا تعد مناقبه والاخصر تسبک
طیبات العوارف فی حامل شماله تسلسلت جوابات اللطائف من مناهل مخالصة سارت سمائب ذال الی
جميع الاقطار وجرت انهار فضاله فی کل الامصار عين اعيان الامار الالهة وعضادة اركان الرئاسة
الفاخرة وحقه یاب سرایر الطاف سرمدية کامل العیار دار الضرب اصناف اعطاف ابدية صاحب السیف
والقلم ناشر الجود والهمم روشن دل صاحب بصیرت صافی ضمیر پاکیزه سیرت کتب فطن صاحب خرد
فلک رفعت جتیه نگو ملک طینت خیر کریم دره التاج موهبت بصیر بنی باذل ملخ سخی علوم هست کیوان
و جت شعبان سیر شجاع باسل ولیر ضمیر بارع کاره از علث انا حلیم ذی مروت جردانا قونمال
آبسال بسالت باسل عرصه شجاعت تمبداء ابتسام بهار اجلال مطلع صبح اقبال دره کلاه عمان
شوکت واعظا گوهر کینای روح صفوت واصطفاء عنوان صحیفه اخلاق شایسته و تبیان مجموعه آداب با
جوهر سیوف قاطعه میادین رزم گوهر صنوف سا طعه تا شیل بزم حجاب گوهر نشان سخاوت وسماحت بهد
منیر آسمان جلال و جلال توج فلک محبت و کامکاری توج فلک شهامت و نجاری رافع الویه
دین مبین و شریعت غرا باسط اردیه حمایت مومنین و نصفت موقفا فارس مفارسی ناشر بیان بلیط
مفارش امن وامان قاتح ابواب علوم و حکم ناصب رایات ایادی و نجم رانض مضمار جو و دو کرم قاض
بحرین رموز صدوت و قدم عامر بلده الفتح و راحة المرام حارث بدر النصر و مرزعه المکارم سیف سلول

بازوی سوط و داد گسری رخ مصقول معارف بطشت و تهوری خورشید نغی که شعاع حکم جهان مش
 آفاق گیتی را یکسر گرفته حاتم سخاوتی که صیت عطا با وجویش از قاف تا القاف در فتی البدایه سینه های
 مخلصان اطاعت کش بابداد و اعتقاد آن آر که آرای حکومت حجابی بلوغ باغ است و جگرهای این
 و نفاق بسطوت قهرمان آن اوزنگ زیب ریاست در انشکوبی و اغوغ غوغ دولهای او دای صداقت قهرمان
 زیر سایه آن ظل ظلیل رفت رحمانی مطرا و شاداب تر از ریاحین و گلشن همیشه بهار خوار احتیای مطلق و شای
 ضمین آبیاری تاسید و مظهرت آن گل سرسبد مضیات نیردانی شکفته تر از انوار بیستین فرایا و نظا با که
 فضل فضل بجزه قصی فضل ذی الفضل است و هم المکیه فضل بدرجه علی الکلیه ذی الفضل پس از اینجا تا طریض
 علوم بر بانیه و فنون بمانی بی می بر که فضل عدالت غازه آریان عذر عذر ای امارت و لکنه ذی الفضل
 این فضل اندک که ام جاگاه رفیع رسانیده و چگونه اقرب با علی درجه کمال و حدی گردانیده که سرایان
 آثارش از بدو اول که واحد فی اوست و جمکی معدودات بسان فیضان الوار وجود است از علت
 اولیه که در حقیقت وجود مطلق عبارت از دست در عاتق مکنونات موجودات و تهمیدین مقام حضرت
 محقق علیه الرحمة الی یوم القیام بعد از توفیق و توفیق مقوله اسطاطالیس رطب اللسان شده اند و
 عذب البیان که آفاده آن یعنی میدهد بعینه آنچه او تعالی شایه و جل جلاله در تنزل ارشاد فرموده و
 انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط انتهى ما اوردت نقله و تبیان
 مکتصا و محصلا چه همین اندازه شعاع علی سبل الاختصار از برای دانش ارجح جمیع توفیق قول فلسفی است
 الهی کافی و بسند است بصورت بهوری جاری زخم و نوازی است آهنگ بتخرید اوای بلند می ایم
 که درین جزو زبان آوازه ذات ذات الصفاتیکه ممدوح بدایع سابقه عدل و احسان و تالیع ملت
 خیر الانس و الحان و معتبرین ان کما نطق بالقرآن بوده از جالبقاتا جالبسا سامعه عالمیان افزوده و
 دل صفات منزل جامع الکملات حضرت شامع الشان ستوده زمین و زمان در سر بر آری ایهت شهود

و وجود محدود و محصور و محدویت که نفس شریفش بر ابطه تحملی فضائل و در سطح تحملی رذائل بالقوس
ملکیه که در اصطلاح خاص حکیم فلسفی عقول مجروره اشارت از آن است و میوسته او عاتبا بانفاق عرفانی و صلیبن
و حکمای رواقیین که بانحای ریاضات نفسیه انواع او کار خفیه و جلویه و تمول و اعتزال برواق و رواق
بدل مساعی غیره و مشاق غیر سیره و وزیده نفس انسانیه را که مالی که ملقت آن است فائز گردانیده اند
و بانسب خاصه و اکساب مختصه لائق و واصل گشته ثابت و مقرر شده است که بهین و عمده ترین موجودات
شرف رتبت و رفعت نسبت نوع انسان اشرف اهل اسکان که مثال اقبالش بتوقع و قیاس فصلنا اظهر
علی کثیر من خلقنا من و موثق است گوهر شجره ارج عقل است زیرا که شناخت حقیقت کیمائی و برهات
لقاب دولی و حجاب مائی و ثوبی باد و بسته اند و دریافت کارگاه ملون ظاهر و آفرینش را بوی بازگشته
فاتما بهینه شاید باشد که این گوهر شب تاب بر مرآت ضمیر اندر و خاطر ضیا گستران الظیاع پذیرد اشراق عالم
قدس و بهره مند الهیات عالم انس مذکور اعلام سابق و بهر اضماع لاحق آب گوهر حقیقت و معرفت ابدی
و قصر خاتم ساحت و بختیاری خلف الصدق اعظم و اعالی و واسطه العقد و فائز و سعالی مطمح النظر
تفضلات ربانیه و منظر لطفات سبحانیه صاحب فطرت عالی و عنوان مثال بمبثالی اعتقاد ریاست و فائز
و اغما و فطنت و عقد کائناتی مجموعه جامع شرف انسانی و فهرست جرایز اهل ملکات انسانی مقصد بیان
و فو قونی توره و کمالات افلاطونی حلال معاهد دارک علوم و نقاد و جواهر محسوس و مفهوم بارقه برورده است
و اقبال و تشعشع ظهور احلال و جمال مستوفی و فضیلت و مقتضیات الهی و تشریف الفاز لظلال عنایات و تفقه
مانندایی که آذین و مشاهدات صورت محسوسه اشیا و فانی و تکرار دراکات کمنه خالق و معانی که از محضورات
خرینه حافظ و خیال است با قاضات قایضه از عقل فعال که در عرف شرع مبین ناشی روح الامین
لا علی اختلاف الاقوال شده ذات قدیمه واجب الوجود را بوسایل ضروریات بی غشیه و حجاب شناخته
و از خستمان محارف قدس و ایقان که مفرس آن مرز سعود جاودانست با جتنا و ثمرات مستلذات

صوری و متعاقبات معنوی بر دواته ضووفشان بیکران گردید تا آنچه برده پندار جهانیا نیست چند آنچه در
 نظر والا جلوه گری و زبید که اعیان موجودات را مظهر حکمت بالغه حقیقی دانسته و متکلهای رنگارنگ را که
 بر کار قلم صانع بچون که چهره آرای عرالس روحانی و مظهر لابلای مکرشای معانی است در قالب بود و نمود
 رسیده چون آئینه جهان نمای درخشندگی بخشید از آتشفشان قدرت کامله لم یزلی پنداشته همین سبب است که
 استکمال قوت علییه عملیاتش متتابع همگراست همانا ذات بهایون رافقه الهیش بهای جزالت ابدی را
 مظهر شایین دولت از آسمیان ولد نیامرید یا زوی صولت برفرق کامگارش کنشاده و شهبان کنشاده
 رحمانی از فضای فیوض جاودانی جلوه سعادت فرموده استقرار بر ساعد اقبالش فر گرفته فلک با هر چه
 درخشان یعنی که محمود و شیشه است چون کر بند با سان حلقه اقیانوس طاعت و پستایش در سبک گوش
 انداخته و غاشیه آتشال مثال و امر عایش و پیکر یصد تظاهر و مباحات بردوش داشته کوبه عظمت و دیرینه
 حشمت بزرگ نامفان اطاعت گزیر نیاز بر سده سینه او نهاده و در هر عهد ظلمت همد زمانم اعتبار
 ابلق نه خرامن ایام در فضا اقتدار او سپرده علم ریاست از میدان سیاست بفرجای آفتاب الزیاسه
 ضعف السیاسة بقانونی کلی بر افراشته که از بدو خلقت استعداد را واده مواد از جهت پذیرفتن
 صورت بهیولانی ریاست با چنین صورت زیبا ملازم گشت و ارقام عدالت بر صفای صحف امارت
 ابالت بقضای عدل سباعه من عباده سبعین سنه با صولی بخلی نگاشته که از روز نخست قوم
 عالم کون و فساد عصری ارکان حکومت را ترکیبی بدین کمالت بر مجلای وجود و عقل حقیقی بر پای زمین
 از ان توان اندیشید حصول پیوسته تا و کیکه در بذل فضل عدل ثابت قدم صافی و دم مقدم نشین
 محدثات انوشیروان است و گفته ترازوی رعیت پروری و نصفت گسترش موخر از کتاب منزول
 بنزد زمینان عوامل کار پردازان عهد عاطفت همدش کسر صولت غالب و جبر قوت مغلوب پنداران
 نماینده کسب نظامی جفا طیت را چه یارای اینکه حلقه دایره بر در خانه مطلوبی نسیم دیده زنده پای به چاکر

جوهر پشته را چه نیروی اینکه بساحت صعلوکی محنت کشیده رسد اسود و قطب را آجام و مریخ تربیت مقام
 عقد اخوت طبعی بسته بهمانی همدگر مشغوف اند و اغنام و طلب دیات قتل نفوس انبامی جنس از دره نو پیا
 با بیاچ تمام مصروف تیه و مال با ششیاں بستن در او کار برات است و باز از تدر و در مقام انبار سیاهی
 مات ارامش جایی عام و در لاج غلب شاهین بی شائبه ریب و گمان گشته سیمرخ نطق جاف و شوی خفا
 افزون و جلیج و رقاف بر میان جان بسته بالجملة عهد فرمانروایش را ستودن و زبان را تازگی بخشیدن
 بدین مضمون سزد و بر از دست معر عالم از عدل چنان آباد و خرم شده که نیست نهفته جز چشم خوان
 رخنه جز و در عهد شان از فرمان قضایر پایش بشکول فلک را همه سر بلندی قفلج و از چندی چه چاره
 جز آنکه از قلم الطریق جوهر و جبار گرد و دوازده حکم قدر توانش و هر دایمی مظهر ناطق منظر را چه محال غیر آنکه
 خفاره مهر و وفادارست بر بند و نخلبند آردی بجزید عوارف آن خافض جناح عیون اسکندری طغرای
 حدیقه سیرائی و ریاض آرائی یافت که نظم و نسق و رتق و فتق خطایر گلزار عالم با جاره آفراری
 و دایمی بجهت قبض و تصرف و حوزه دخل بلا تخلف در آورده و برگردان فروری بود و عوارف آن نایب شکوت
 قیصری بر لیل اکمال رونق شش جهانی و سر سبزی نفس نباتی بر تو صد و را انداخت که در ارباب نبات
 خضره و شاداب بر کنار جوی آب بلکه هم بر سر ریگ و سراب و انهار اعضان بر قامت نونهالان
 ریاضین و اقسام از اسیر در فضای بساتین پایالی مبرزه بیکانه اقلع از آزار رسانی شکوت تیز و آه تلطف
 و مدارای مشفقانه بکار برده چنین گل رخنی خورشید طلعتی که نود ثنائی محمود و محال ستوده بر زمینش
 تابنده است و فروغ جمال و جلال از ناصیه نورانش درخشیده از صومع خدش آفتاب عالیناب
 در آتش غیرت میسوزد و سبیل یاسمین سایش لبان نافه خون سودا در دل لاله انسانی می بندد گل گلشن
 پیش چهره بهار فریب آن فارس مضار حسن پیاده و دانست و شاه انجم از خرمن جلال بهایش چون بی گنا
 بافتباس خوشه نور سرگردان رفعت فرق هایدوش فرازنده نام و نشان دیمیم و افسر و ظل بهای طغش

مفارق کی و چهره ساینه چهره جان بون فرشتکین طره اش که خم اندر خم دارد کند اعدا گیر و در پنجه دراز و پیش
 که روکش بستانم است ترک خاک اسیر و دستگیر تفقیر سیاهی مهر اعتدایش بنایع سطوت و قنوت و صیدین چون
 جبینش خاقان چین را بکنجه حتی اتاک الیقین بیا تشویم حقایق بنیش فرمان ده سپاه و سفید و زور
 شب و شهباز فرگانش سرگرم در چرخ مکاشفین شبایلین حسب عذار صبح نفاش شرفستان شمعوت
 و اقبال و تاله خط مینو سوادش مهور البید عظمت و اجمال گوی سیمین بقیض لقا بهشتی که خیر هستی و الفکار
 است آتی فی حبث یوسف زار است و حسن نور آفرین را سر بایه بالا اعتبار صبح گوش حق تیوشش مخزن لالی
 اسرار جهانبانی و زبان فیض چراغانش مقنن قوانین نصف گسری و کشورستانی نقطه و هنر موهبت
 جد و لش جوهر فرو است و جز خوان مصارف نبرد نیروی بازوی تهنن انگانش معاضد قوی دست
 و ظفر و ساعد راجش مساعده سعادت بخت و سحر و اسکندر از مشاهد سربزه خط گلزارش بشناهد تاثیر اثر از هوا
 و جد انگیز شایخ هر نهالی مانند صاحب حال در حال و از افتادن و بر خاستن بیانی مظهر و مظهر کمال معرفت
 ذوالجلال هر ورق گلزار از دیدن روی زیبایش صفحه صحیفه عیش و طرب و چنانچه هر غنچه معانیه لاله خوش
 از صهبای گل رنگ نشاط لبالب از فیض نظاره جمال احمدی مقیمان چرخ رسلوک طریق و جواهر صاحبان
 و از نوره های هوای با هو و دست و دهن جلال آفرین بنگار آیه فتبارک الله احسن الخالقین
 عذب البیان بلبل وستان سراسر از بهار از عشق گل نکر دی که پروانه وار هوای شمع خشارش گل کردی
 قمری بسکریق بندگیش در گردن نیاز از انداخته از جمله زنده باقان بستان ممتاز گردیده و سر و پاهای از اندیشی
 سلسله نغمه میش در پای گذاشته اندکی نوحه استکان خیابان سرفراز بوده بنام این دو خود باغی و گری
 بر بان کسی جوید به قدرت سر و دست و زلفت سبیل و رخ گل درین گلشن به فیلسوف و انشوری شجاعت هر چو
 که بازای نوحه ای نقاد جوهر محسوس و مفروض که از تحصیل ملکه و قوت راسخه بقرن اسراج تصور و بیان در
 سرعت استغنی چون صواعق در بریق است شمسیه تعلق از سطاط ایس که منطبق منطقی و محقق و قانون عصمت

قوهی است نورخودش فراخچیده و در برابر زوین ناقصش که در اسراع ترصیف شود آیات فکریه و تزیینات
 مقدمات و ضروری و استنباطات ساج نظریه بلکه در آن تقدم و ما سبق بر لحج بصیر و رویت نظر مبله نماید سمجیل
 طبع و قاطع و تعلیم و س که مختصر الآات اورا کینه و جوهر نفسیه و مدسبه و فکریه و منتشرع ادوات معقولات کتنبیه
 ملکات عنصریه است بزنگار بلاوات رسیده مقامت و شتافش و لطیفات سخانه و معالک پروانه بر منع حرکت
 ارضی و دلیل است مدتی تر از آسماں فلکی و چرخ چپیزی و اناقت افقها مش و عقبات مبارزان و نایان
 به صندری و پره دری و بجای کوره نیران بر خرق و التیام فلکی برسانی است بوق تر از سد اسکندری
 بوعلی با چندین کمالات متوالی در محاذاتش کند وجودش را چون بود چیا از قلاون حد اقت و روان غلامی
 چند اردو فاریابی با همه بیانات شتافت نصابی از تالو انوار حکمت علمیه نظریه اش خویشین را قشایه
 عمیا کفوف البصر شناسد نسبت مفهوم حکمیه ما با مفهوم خاص ذات هایش از مقوله متضایفات علی
 وجه التوارد است که تعقل کی متنی بر تعقل دیگری بسان ایوت و میوت و تمثیلات است میاوت
 رزم را از هر مگاه آرایش و نایش نسبت عروسی همچو اقلیدی پسندیده عقل حکیم دانش پسند و هر ویدیه
 اسلمه را به پرنوی الهیه و سیوف قاطعه را بشنوف ساطعه تنیل بطرز پرده شناسان فطرت بلند کند
 ریح و حسام تو چو تلم بد سگال را سینه می شکافد و گردن همی زند و با کجمله اندیشه فلک پیا و فکر
 بلاغت اتکا کند عجز و نارسائی اسیر است و خامه مقلع اللسان سر بلند از وفامت تشویر و دامت
 سر نیز پر فباله در حر می آست که نون زبان بنیت تنظیف بصد جاجرید غوطه زند و جامه ار جاسان
 جرم خویش بدوق لذت اندیش بر کند تا از معرفت اسم ذات الصفاتش ملاوت مذاق ذوق انون
 در یابد و از نام نامیش بزرگ در مکنون نشان گفتن تواند عنی مرغ جلال آسمان چشم ناسید جمال خورشید
 علم بر جبین شمال قمر خرم زیب تحت فرق رفعت چرخ تحت دست نصرت حسن جاده قلب شوکت العاقل
 البازل المثال بین الحق و الباطل غیر الا و اخر و الا و ایل القاتر من مبادی القطره بمعالی المآرب

و انهم المختص بميامن الفوز والفلاح بجلال الجوايز والنعم ذو الجود والتفاخر الجناح لمستطاب لواب
سيد اشرف الدين احمد خان بها ولا زالت ثنوس دولته ساطعة وشارقة و ما برحت اقاصم دولته طامعة وشارقة
ببر جرات مسير رياست آبا عن جديگر گرویده اند تا از ریاچین خواش بهار آمال جهانیان آریسته شود و پیرایه
عیش چمن رجا یای زمانیان پر ایسته کند الحمد للله که فرط قوت روحانی و کمال سلطت جهانی که در مزاج تقدس
و الاوجات و بدن فیض سکن بها یون و اهرب البرکات بمقتضای نور علی نور فرامی است ابواب
لطائف اخلاق و شرف اشفاق بر روی کافه خلایق از موافق و منافق کشوده فرق عزت یکست
ایشان را بدر و ده رفعت بر افراشت فتی عظیم و نصرتی فخمی از کمن بطون بمیاس ظهور روی نمود و نقش
خاصیه اقبال آن صدر اصناف الطاف الهی و رفوم زایچه اجمال مورد اصناف اعطاف نامنای
بمفا و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء گرویده است خاطر ملکوت ناظر بانظام احوال و
کنقل حصول مقاصد و آمال طوائف انام لاستیما به سبق اصول طبقه علم و حکمت و اولی الافهام پر دخت
چرخ طبعش چون طلعت چمن فرحت بخش و لهاست و بهار سخن لطافت آئینش مثل سخن بهار اریلیج
پیرای جانها تقاریر رائقه و مضامین شاهقه اش طرح افکن چنان است که اگر سخنوران غامض تقدیر خیالی
صفائی شانه را بکج و داغ رسانند البته با شتام گلهای معانی نگینش توانند پرداخت و مشار ضیالش
عبارت نشری رفعت را که مانند دژی و شان از برج بلاغت تابان است بر آسمان الفاظ که بسان گوهر
در خشان از درج فصاحت نور افشان است پر تواند از ساخته بزرگ هلال گوشه امروزی از دورین
تلاید که اگر دقیقه شناسان سر بلند و سر بلند ان بهوشمند نگاهی ژرف و انمایند هر آینه آهانش را
توانند دریافت رای مهر بخلایش طراز جامه شوکت و رقم ملک جهان کشانش فخر نامه نصرت بولید
الغاش از برای خاص و عام نهاده است و فوائد اگر امش بجهت پای شکستگان و درماندگان
آماده کف خشمش نیان جو دیکه بی ژرف و اما و وطن صدف دریا و یا گوهر اسعاف الماس ناس ناید

و جنبه و چندان جنبه که عطای غیر محذوف و نشاهد بر امکان تسلسل گردد و آنچه نگارین زور آزمائی و جنبه
 مرجان را زرد و ساز و لوتش را سرخ و نرغی ظلم و ظلمه و جوانی در پر تو تیغ معدلت و سنگا هیش و ملجا و مله و فلان
 و مظلومان جهان در قبضه صمصام جهان پناهیش استیصال اهل شقاق و نفاق و فقر و حمایت
 صاحب رفق و وفاق آنچنان مطمح خاطر عدالت مظاہر است که فصل و موسم فصل گل است و یکساران
 گلشن را در ساغر لاله گل جوهر عرض مرام و انقطاع کلام آنکه عزم و جزم و زرم جامع الحاق
 نافع الخلق باستقامت فکر بلند پرواز و اندیشه اجمند کار ساز از تخیل استعارات و مجازات و تشبیهات و
 تمثیلات کی تواند ساخت که قصص شگرف برق حسام سام فلش ناسر طهیب در خرمین مضامین نو
 کمن اندازد و مخز و تخوان خا به سوزاند لاجرم با یابی خرد خرده بین این دعا گوی نثار خوان را و تا
 گزین با نحای عدید و بجایای جدید چند آنکه ناکوید دعا گوید و تا بید عمر و جایش از توفیق تا بید
 خدای خود جوید بطراز که صباح و رول و دعای بقای ذات هایونش از فرش میرساند چه گدای
 بینوا و معلوک سرگشته با دیده بوا جز این چه تواند از سماک تا بسماک و از فلک تا بملک آمین یا رب العالمین
 گویند و ذخیره سعادت و فیرومندی بید و زندگیت سرایه خیر کثیر و حکومت محکوم خداوندان و همیوم
 و ترکمان فلک بر کثرت یزک نجوم مغرور و شاکستی بفرورش مهرو ماه سراپای ضیاء و نوریت آیین جلال
 فیوض و سکارم ناآنهاهی متخلقی با خلاق رسالت پناهی لقمان حکمت و سلیمان حکمت باشد و بجای نشی و
 آله الامجاد الی یوم القیامه المنتهی العبد الراجی الی رحمة ربہ الازلی الدعوی بسلاست علی حماد الله العزیز
 المنعم عن بواج کل الاشقیاء الالیام و رزقه شفاعت سید الانام علیه الصلوٰۃ و السلام و رین آوان
 طوارق الحمد ثانی که از صدقه لطیفه زعفران جل بوجل نثار دان اکام از بارشائل محمود معانی و
 فصائل مستوده شیوا زبانی چاک اندر چاک پذیرفته و آتش حقد و حسد از کانون بواطن بواجب نظران
 و در التهاب افتاده خرمین محسنات بدایع خرن لطائف صنایع و نایک سوخته از کاشکش سفاهت منقهای

لجلاج عقود و یقینت شاهوار حمیه الاسلام و صیانت شریعت سید الانام که تابوهری فلک و انهای جوامع زوایا
 انجم را بطریق زبرجد نگار سپهر جاوید نما گردانیده بصفا و حسن آن ندیده از هم گسیخته و سنگ بلامت بلوهای
 عجاج سلک دُرهای آبدار اعانت و مراعات اخوان ایمانی و امداد و مشاقت خلایق روحانی که
 تا دایه دریا و زمین را در معدن صفی حضرت فرموده و خواص بصارت نظیر آن مشاهده ننموده و در چشم گسته
 گرد و کسا و کسوف بر روی سلمای مظهر طاعت علوم عربیه در هم نشسته و حجاب ناروائی و ماسره خسته بایک گاه سیاه
 فنون او بیدایم پیوسته ناظره مخموری در زوایه سوگواری منزوی شده فراموشواری از فقدان صاحب
 بصیرت و دانشوری نمیشد ناقد روانی بر پهلوی خود زده بایمده تیغ نفس دیوانه منش تجرد فریب که پیوسته
 رهن قافله آراوگی و دوارنگی و خیرت افزای قلب و خاطر کرب است با و خیالی از کربسوزانیدن چراغ با و که
 فکرت در و غم چید چار ناچار عثمان کیت اندیشه و مبالا است بهمت هلمون عرض حقیقت این مدعا و شکستاف
 این حالت غرابت انظار بر گردانیده بهیات هر گاه این کار ترگ مرایه سوز بخردی و این نگار بزرگ هوش ربای
 هوشندی که نفسش گاه نفس نشان بسیار خرام است کفیف بر در بازوی من هندی زرد پر اکنده وقت قنوت نهاد
 ضبط عادت و آلام روی بطور و وضع نماید لیکن انفیضان مبدی فایض که بجل و فتنه را بدرگاه منش بار بشار
 شایه کنون خاطر مرمیده خفا زوجه تابناک بکشد و پیولای مافی الضمیر با حسن تفریر مضبوط شوق درین
 اوراق صورت ضبط و تلفیق پذیرفته بهست سطوت احمدی موسوم گردیده بسکه صبا از زلف پیر تابش نافذ
 مشکنداب رحام زبانیان کشوده است و عطار شمال از جوده شیرین مشکینش غصه تر خجالت عالمیان بر بوده از
 روح فیض نمایانش گونهای خواطر نظار شکفتگی و بار است و از فوایح روح الوانش ریاض ضایع اولی الامر
 بانگ بر بکنا فضاوت مکارم خلافتش بهمین زیر ترین طوطیان نطق پیرای شکرستان علم و هنر است و کرامت جان
 پرور نفس و آفاقتش بایه حیات قمریان چیده بر دوازده سوستان و رایت و جوهر ثانی علیه اگر قبول از حب و دلاوریش
 وز و دهوای حدیقه پذیرایش بر بیع آن رسد شکفت نگر و دفاستقصی المصود و جوده الله و دود و جوی و نغمه المقصود

گوهر دوم در احوال مولف

بسیای دیر سوار رخ نگار	ز کلاب گهر بار گوهر بهار	بر آفرینش پیش اهل سخن	درب بی بهایت ز درج من
بنیم که کلاب جواهر رقم	چسان لعل و یاقوت یزدیم	اگر شاخ مرجان بود کلاب تو	تراوش کن لعل و مرجان ازو
چنگ چون صدف و دریاچ	همد آب نیسان چو آب حیات	اگر کاغذ تو زرافشان بود	بران سر سبز گوهر افشان بود
بگر گوشه جان بود هر گهر	که بر جان جان داند اهل نظر	بالفاظ لعلت شود این گمان	که یاقوت کانت یاقوت جان
چنان گوهر لفظ از هر بود	که الماس یاقوت از غم خورد	بیش گهرات اهل خرد	نه الماس و چنان و نیل خرد
گهر ریزی تو بصد آب و رنگ	اگر نیک حضور گهر رخ رنگ	سواد حروف بچشم بصر	چو کحل الجواهر به بخت داشت
سطور رقم سلک جوهر بود	سیاض ورق آب گوهر بود	دارد ز نثر تو دیگر شرف	به همساک گوهر آید نقد
رخ شاد نظم و نثر ترا	باین آئینه باشد جلالت	به نظم تو گویند دیده دلان	تو شاخ گنج نفیست چو شاخ گلان
به نثر تو گویند اهل کمال	چو خوش رنگ افزود قدالت	صفای معانی و لفظ شگرف	بر اهل معنی تیش حرف
یقینت چو لولوی الال بود	چو یاقوت الماس لاله بود	بدینسان تو ضمیمه غنایس	ز ترصیع گویند اور نقیص
مرصع عروس مبنای بود	مکمل بنور معانی بود	لای بیان و چمان تبیان	در ذکر جمیل ذوالجبال ایل

و افضل الخیر آب و رنگ تازه می پذیرد و جواهر و اهرام معانی در گوش مبنای وصف حلیل صاحب نیل
 بی مثل زیب و نیت توان از ده میگرد و به سرور دریای احسان به فروریزد قلم لولو و مرجان به خوار
 مرآت نظایر اهل بصایر نمی نمایند که از صلب همایون شرافت مشخون آبر نیسان کرم گان عطا بحر هم
 جمیل الصفات حلیل اشیم خیر القدرات و ایتم معدن غر و انعم خلاصه الادوار نقاد اهل الامسا
 در محیط المکارم و العوارف بدر نما و آثار و العواطف کریم الاصل فی الزمان تشریف النسل بن الناظر
 رفیع المکان عظیم الشان عظیم الاحسان مستغرق فی بحار رحمة المنان فخر الملک وزیر السلطان چناب
 غفران آبا و اب سید امیر علی خان بهادر شایسته هر گونه تفاخر شاعر توان گفت اور اسباب کرم

که شش فشاندهی چو باران درم، سده گوهر شاهوار یا دگر موجود اند که گوهر وجود هر یکی معدن فضل است
 نیاکان را نشان میدهد و اکلیل فضائل بزرگان را آرایش آسمان می بخشد گوهر بزرگش معدن
 علم مخزن حکم گوهر و فاجوهر صفا محیط کمال سپهر جلال گنجینه جواهر فراست مجموعه خزینه یاست آسم
 بکلیه فضل و هنر پیراسته به بر این عقل برتر نظام عقود و اوقیت خوش بیانی حراف نفوذ و اهر معانی
 در رغر رنجابت الی مثالی شرافت نور حدقه بینائی نور حدقه دانائی توح فلک فتوت یوح فلک
 مروت سباج بجا سخن گسری سباج مساوین منی پروری مصباح شهبستان روشن رانی مفتاح خزان
 صفات آبا ئی تنگ کجیه قابلیت ماهی دریای ماست باسط مفارش فیض و امتنان غارس مفاسد
 جو و احسان تجر الجواهر لیاقت منتخب النقائس درایت معلم سفینه معلومات ناخدا کی شستی تحقیقات
 فرازنده لولای عالی مقداری طراز نده بساط ناداری اصل شجر لغ افشست دُرّة التاج تاج تاج
 فیروزه تاج فیروز مری و کامرانی یا قوت اکلیل بلندی و حکمرانی اشرف انجبار افضل النقباء
 احسن العرفاء و آس النظراء اکمل النسب احمد المحب سلاله الاماجد و الانجاب علامه الافاضم
 الاطباء فضائل و فضائل مآب جناب ثواب شرافت الدوله مولوی سید اشرف الدین احمد خان
 صاحب هادری بهادر است که امروز ذات معدن حسانتش باعث مباحات مومنین بشرع متین و وجود
 ذی جودش موجب فرح و شوق مسلمین و بن مبین میباشد چون لب علین او از صقه یا قوت دهن که در یک
 بساز منی منهما اللولو و المرحان روشن میگردد و اند شاعر به بین وقت سخن گفتن لب شیرین
 و دندان که گوئی و در حقان است و اصل بدخشانش هر که دریادلی آن باذل و ریادول دریافت
 دریافت و زبان را باین و رفتانی آشناساخت تضمین لراقمه چراجیم یم و معدن که دست
 اوست چون دریاد جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز و گوهر ریز
 لولوی آبدار از رتبه سحاب کفش در دست دارد و همیشه با آبرو میکند راند عجیب است که از درج دهن صفت

دانش این سخن بر خیزد شاعر کرد و دست بحر و کان باشد دل و دست خدا ایگان باشد هرگاه احوال
 سلاطین نهی و حال و حال مقال می آرد کتاب تحقیق مورخان زمانه تقویم پاریته شمرده میشود چون نگوییم
 در تاریخ دانی مهارتی و کمالی دارد که عدیل و نظیرش محال است و زبان زبان آوران در تصنیفش لال مسلسل
 کلامش همه ملک لال است و کان طبعش از گدای شجر مرغ مالا مال حیدر انگین مقالی که رنگ لعش جگر بل
 خون می کند و عقیق از تحسیر سرنگ میزند و مرصع صاحب جلالی که در رنگ رنگارنگ خوش میزند
 کمال سرخروئی چنین لعل و یاقوت میزند لعل یا یاقوت یاقوت دل شید است این یارگ یاقوت
 یا شبنم یالیه است این لب لعل تو یاقوت است یاقوت است در جان راه حبه چشم تو بادام است بادام
 است انسان را چشمش عین عرفان است و چشمش روح ریحان از نور محاسن اما نشش ضیای محاسن پیدا
 و از هر روش تنویر خطوط شعاعی هویدا یعنی تجلی بارش شمع طور است یا خط نور بر صفحه رخ مسطور گردد
 گفتش در کیش او حرام است و دآم در دوش انس انسی خوشترام در گشتن جهانش هر گل بوی صلح کل
 میدهد و خاکپاشش جو گل ارمن و زر گل بکاری خور و چمنش ماه ماه سعید و آبر و اش هلال هلال عید
 دل دوستانش از پر تو جالش خوش حال و قلب حسودانش از هلال غم هلال هلال چراغ خزانم که
 مجمع فیوض و مکارم نماند است و متعلق باخلاق رسول الهی که سینه فیض گنجینه او طور سینا است حقیقت
 و مجاز را آینه اش آینه گنجینه اسرار وجود عالم است و نهانخانه اسم اعظم کعبه دل خانه کریم است و چون
 رنما و تسلیم محل مذاجات کلیم است و مقام استجاب ابرار اسم لکاتبه

بمعج در بحر فضل و هنر	خروبارم از خامه لعل گوهر	نشسته آید درش سرسبز	عبایه یقینی برو سه گهر
سه گهر بدانش پیاده حسن	ولای علی حسین حسن	و ممش احمدی محکم زند	که در حجت اش همه دم زند
خلق و کریم و لایق نیل	عقیل و فہیم و فرید و جلیل	صدقت شعار صدقت و ثار	جلالت پناه و جہان و ثار
بود چرخ ابلق کن سپاد	بود تیغ و برقی بر عسد	بار و دانگر نری و فارسی	از فضل خدا هست او شمشیری

سخن میکنند فصیح البیان	بهر زبان مثل ابل زبان	بعقل و هنر زینت خاندان	بفرش و شرف رونق دودمان
گل بوستان گل است او	مه آسمان جلال است او	بزیید و بفرقتش کلاه سری	بناز و بانش چهارم سری
خرونده انشور زوی کمال	مایون ز او و پایو خیال	کلاه سعادت بسردار دا	سراپا لباس هنر دار دا
جلالتش آینه عقل است	نگارنده ناز و فضل است	اگر نام او کس برده صدم	پهیند شب و روز شادی هم
هر او بدیم مصوف او خوشتر است	عروین سخن را همین زیور است	بوصفتش نیم چون سخن ای شعر	از اندازه حدش بود بیشتر
حدیث ثنائیش حرم لب	سجود بدل رنگ عیش و طرب	بیانید و خفتش سزگون	همه صاحب فضل و فهم و فنون
بطبعش تحمل چو خاکست نیم	گذارد تحمل بگز و ن قدم	امانت بود پیشه کار و دمام	دایت بود شیوه او دوام
امارت بناز و جلال او	شهادت گر آید ز اقبال او	رشتاقت ز بالای او نامور	رشادت از مفتح سر بسر
انیس قلوب جهانست او	قبول دل و مقبلانست او	ابرکسی جاه عالمی وقار	بملک کرم سرور نادار
خیش بخور خورشید تابنده	ز نورش رخ ماه شمرنده	ندانم چه دار و خوش آب و هوا	چو آینه خورشید شک آب
قدش هنر و گلزار حسن جمال	چرخش مثل نیل و یوز و خیال	وراد و دادار داد و مراد	مراد دل او مگر داد و داد
همه کمال و هر مداح او	همه عادل و عصر مداح او	دل او که معموره عدل کرد	در و مهر و اکرام را چهل کرد
همه طوره طور اهل کرام	همه کار او کار اهل بهام	وراسکس صلح کل آمده	که در راح او عطر گل آمده
زمین را و ابل و کلک من	چنین میشود و با طرب نعمت زن	که ولادت با سعادتش در زمان محمود و ادان محمود	

بمقام فرخنده فرجام دار السلطنت مملکت بتایخ ششم ماه جنوری سنه یک هزار و هشت صد و پنجاه و پنج عیسوی مطابق بستم و پنجم ربیع الثانی سنه یک هزار و دصد و هفتاد و یک هجری قدسی روز نورافروز یکشنبه ساعت هشت و نیم بعد سرور و صیور بنفست نور رسیده با جگر گوشه کان عصمت و عفت آویزه گوش شود و گردیده باز آوده
ایرینیان امارت و ریاست از صدف شرف نورافروز جهان شد که از جمال بی مثالش سرور و محبوب
زین و زمان شد و دولت خانه فیض کاشانه حضرت ذاب غفران باب از و فور یا سین ارتیلح و یا صین التلح

غیرت گلزار گشت و غلغلۀ تمنیت و غلظت مباحبت و فحش بخش قلوب روزگار تو آب ناله را قول دو گانه
 شکریه پروردگار را دانمود بقدره فقر و طلاء بساکین و ایام عطا فرمود و سامان بزم سوسر با نواز با نوب
 آرایش و صنف زیبایش آشکار شد و هر چه در آن می بایست خوب و هر خوب پدیدار خلاصه خنیاگران و
 رقاصان ز فرم انبساط و ترانه نشاط سر کردند و اولی فلک را برقص آوردند هر طرف صدای ترتیب
 طرب میزد و بهر لب این قنای سرور انگیز شاعر ز بس دلغۀ انگیز بیت ایام به سز در قصد
 اگر در گور بهرام و وزیران دوستان اخلاص کیشان و برادران اختصاص اندیشان بصد
 سپاس گزاری جناب باری همین اشعار سرست اشعار جاری - لرافتمه

صبحدم چون آفتاب از درجه بیت الشرف	روی نیکویش بچشم روزگار آمد پدید
نور تابخشیدم را مطلع سیاه او	از فروغش مهر گردون شرمسار آمد پدید
عشق رخسار فروزانیش نمی دارد اگر	لاله از مهر کد امین و اعتماد آمد پدید
چشم میگویش که می بخشد شراب انبساط	خی کشان را دفع ریخ خمار آمد پدید
ابرویش هر دشمن خنجر قهر خدا	یا برای مشرکان این ذوالفقار آمد پدید
این چرخش مولود آمد چه بر عز و شرف	گوهری یا از بحار اقتدار آمد پدید
راست میگویند در وصفش که چون اجداد خود	صاحب لطف و عطا و افتخار آمد پدید

راقم سطور اگر بخواد که برخی از کیفیت تخیل و محافل مینو شاکل و تبخیر قنادیل و ملوح شمع و موی
 کوا فوری و تجلی حباب و روشنی کنول و گیلان و حاضرین با تمکین و ایشان و انعام و تقسیم طعام را قلم کند
 طو امیر طویل میگردد مختصر در آن محفل نور منزل رفی بود که رنگ خورق شکسته و باضات شیشه آلات بازم
 افلاک پیوسته خوشاموود مسعود که بمن ظهورش ظهور چنین سرور و نور گشته و خن فرزند از چند قبل
 پیوندد که بقبض میلاد با سعادتش مذکور نشاء تا محصور گشته زسی پور فرخنده رو که هر روز مادر و پدر و سایر

بزرگان و عزیزان را از دیدار فرحت آثارش عید نوروز حاصل بود و هر شب افترج قلب الفرح
 دل موجود چون بسن چار سال و چار ماه و چار روز رسید محفل بسم الله خوانی منعقد گردید و آداب باسل و باطل
 درین تقریب سمینت قریب بهم سامانی بزرگ و ترک سترگ متیاف رسوده و ابواب بدل پیش از حمله بر در
 عالم کشوده که بپایش از خیر تحریر بیرون است و از زبان تقریر از نردون الغرض بزرگان شهر و اعیان هر
 حاضر شدند و استاد مذهب با کتاب نهضت شریف آوردند و پیش اهل کتب لوح سپین و کلک زرین نهادند
 از زبان فیض ترجمان استاد بسم الله برآید از لسان فصیح البیان تلمیذ خوشتر و بدان مشابه بخواندن آیات
 سبع المثانی و سوره رحمان غنچه دانش و اشعار و باین فوحت مناجات عالیه ساراب اشترج لی صدری
 و لیسر لی امری و احلل عقدی من لسانی یفقه و اقولی که هر حضار گل گل شکفتند و در شکفت آمدند
 و بارک الله گفتند پس از آن روز آغاز تعلیم و تربیتش بایضاح پیوست و حرفهای دانشین بر کرسی
 تحسین نشست و درین مابین سنت خلیل الله رسم شریعه ختمه نیز باین شکوت و شان انجام یافت که
 تا حال بیدار مضرب اشل و یادگار است میتوانم گفت که تعلیمش بعلوم عقلی و نقلی بسان شایسته ارکان
 بروی کار پذیرفته و یو مافیو ماقوت فهم و ادراک با تکمال رسیده چنانچه علم ادب و قواعد فارسی از استاد
 یگانه و مشهور زمانه کاشف غوامض زبان درسی جناب مرحوم آقا احمد علی صاحب جهان نگر و
 علم تاریخ از مورخ بے بدیل و مثیل ماهر رموز شاعری عند لب گلستان رنگین مقالی طوطی شکرتان
 نازک خیالی ناصب رایت استادی فصاحت و بلاغت انتساب جناب فقور شاه الفت حسین صاحب
 عظیم آبادی و علوم مختلفه از جناب حکمت آب مرحوم حکیم قاسم علی صاحب عظیم آبادی و تبر فیضایل
 انتساب جناب مولوی سخاوت حسین صاحب بناری و عمدة العلماء زبدة الفضلاء جناب مولوی
 شجاعت علی صاحب قادری بهاری و خمس العلماء و زین الکلماء ادیب فهیم و عالم حکیم عالی جناب مولوی
 کبیر الدین احمد خان بهادر و خوشنویسی از یاقوت رقم جوهر قلم مرحوم جناب مرزا امیر جان صاحب

هوگلوی و از والد ماجد خود که فی الحقیقت خطا زبردست مثل میرعماد از شاگردان ارشد جناب
 منشی خلیل صاحب بودند بهره مند شده و به معصران خود خلیه نام آور و سر بلند و به تحصیل زبان
 انگلیزی به نحویکه باید و شاید از بخاری در دوران مشرب ریث صاحب پرنسپل و دفین کالج و مشایه
 زمان پروفیسر سهری ملجن صاحب پرنسپل مدرسه عالیہ کلکتہ پرداخته و اوقان عزیز را بصرفه صرف نخست
 و آموزگران هم به شفقت تام و محبت تمام تعلیمش کوشش بلین می نمودند و بمبائنه شوق و ذوقش
 و عامی خواستند و میفرمودند ز لخت دل سپارم گوهر چند به باین نواوه اقبال پیونده برو
 در حفظ آن صد محنت و سنج که بی محنت کسی کم یافته گنج به زین تعلیم ز آموختن با و که از ما و زو
 اند و حق با و احمد شده و المنه که با سرعت از منہ بقوت راسخه و ملکه کامله همچنان بر علم فرنگ قادر شده
 گوایا کجی علوم فائق و از جمله فین با هر شد و در مدرسه عالیہ دوم مرتبه بطیہ الغام و یک دفعه جاگیر پنج
 ماهه سرفرازش کردند و در دفین کالج بابت تحفیظ علم تواریخ یک سلور مدال زیب گلو کرده
 ممتازش ساختند و اما که در گلوی همایونش نمده کیاست و بیافت انداخته و در گردن سدا
 طوق لعنت دیده بصیرت چشم حقیقت به بنید و برافضال انیر و بهمال آفرین خواند که آن گنج
 رموز درایت و قیاس سخن سنج هنر بر معنی شناس رشک سبحان و بو فراس زبده کیاس در
 انترنس کلاس بود که سمیت علم و فضلش گوش عالم قریع سمع نمود و گوشت عالیہ برای عمده
 جلیله و منصب ببله تولیت امام باڑه هوگلی انتخابش فرمود و لراقصه

بیای صاحب علم و بیافت	نهم بر فرق تو تلج ریاست	بیای معدن نعم و فرست	نهم بر جامه ات و در خفامت
بیای سنده آرای امارت	بافزاجای خود زینت و تبت	بیای گوهر کان صدارت	بیای جوهر جان صدارت
بیزم تولیت بان جلوه کثرت	بلی رونق فرا با جاده و قشور	ز آباد همیشه شادمانی	بصد اقبال مغر و کامرانی
نصیب شهنشانت رنج و حشرت	نصیب ستانت عیش و حشرت	جوهریان جوهر اخبار انخار	و صیر فیان لعل آبدار

معظمه محسنیه بصف استادند و آداب ماوجب بجا آورند و حضور لامع النور بجا خطه آنها خوش

شده اند و آنها کمال انبساط و نهایت نشاط بدین ترانه مترنم گشتند ۵ نامت بلند و ذکر طلیعت چمنیان

ظلت ظلیل و دشمن جاست ذلیل باد و از دولت تو ایل بهانر اسر و باد بد چشم بدان ز جاده و جمال تو

و در باد سپس مفتاح مخزن امانت و دیانت عالی جاده مولوی سید کرامت علی صاحب جنت

آرامگاه بیستور بزرگان دست بدست زده بدفتر خانه آوروند و خزانچی را طلبیدند و کلید خزاین

به دست دست آرای تولیت تازه تفویض فرمودند و دوست و عابد گاه بی نیاز و کار ساز و راز نمودند

و عذب البیان شدند - لکاتبه ۵ زیب تازه یافت این با تم سرا گشت مستحکم مکان تولیت

بزم آراشد و بی پاک ذات حیدر اعزاز و نشان تولیت می خلد و سینه اعدای او غارهای گلستان تولیت

یا الهی سحر گلزار جنان سبز باشد بوستان تولیت و ایشان گلزار طاعت را از سب و سنا را از دست

دست کونش بر سر نهان در اقم پیچید زنی تواند که جماعیت آغاز تولیت درین مختصر نوعی که باید سطر

نماید و محامد و مناقب و خوبی کار و والی و خوش سلو بی صاحب تولیت مذکور ساز و حساب آن همچون

نقاط امطار می شمارد میصرع شمار قطره باران کسی چگونه کند آفرین و روی سلمای مدعا

و عارض عذرا می متمنی بگلونه اختصار توین می یابد که پرده کشایان جمله عروس خوش بیانی و

نگار بیدان پنجه نگارین سخندان خیل تاریخیهای تنیست مشعر حالات تولیت نگارش کرده اند و پرده

ششمان عبارات و مخدرات اشارات را بجلوه ظهور آورده اند که هر یکی بحسن و جمال بی مثال مشابه

می آیند و بعشوه و کشته سحر حلال و این قدر منظور نظر حضرت مدوح شده اند که چون قدیر عنقریب

در کتاب مستطاب کشف جبهت زیور انطباع پوشیده فروغ بخش دیده دیده و ران خواهند شد

خصوصاً در گلستان بجزان نسخه مطبوعه اخیان عند لیب نکته پردازان رنگ بلبل شیراز طوری

عصر طفره بهر استاد و شاگردان سرآمد استادان سر دفتر نشانیان مترخیل عبارت آرایان صورتی

صافی نهاد عالی نسب و الانزاد خلاصه رباب صداقت بود و متصدر صدق و صدا و سلطان
 عالم القیام برهان افخم اصفیا مطلع الزوار فاظت متنج آثار افادت شر سار شراب صاف حقیقت
 مست و بنج و باد و ناب طریقت قدوة الساکین اسوة العارفين زبدة المتکلمین عمدة اصالحین
 عالم باعمل فاضل اکمل سیادت آب حکمت انتساب واقف اسرار خفی و جلی جناب حکیم سید
 احمد حسین صاحب صوفی مد ظله العالی چند ان گلهای نیابت و نستر نهایی تولیت شگفته و خرم اند
 که نظار گریان ناز و دم را بوجد می آرند و احتفاظ از روحانی و التناز و روحانی می بخشند و الحق رست

میگویند و بجای می سرانید - لرا قسم	انظم صوفی بهار لیسان است	نثر او غیرت گلستان است
گفتش که نظوری و طغرا	گفت دل صوفی غنچه است	حرف حرفش چون بلبل و بچیان
		روح بخش چنان انسان است

و این گلچین گلشن پریشانی و طوطی آینه حیرانی هم چند تاریخ در زمان مرلح ضمان آغاز تولیت مشعر
 تنهیت گفته بود و در نیوقت و قطعه اردو و فارسی بیادم آید که عرض می شود

سر و سینه و سوز غم	هو افضل خدایه صدر آوا	چراغ تولیت روشن بود	نظر آتاپه هر گهر بین احوال
زمین به آسمان بن قدم	مرد خورشید به ایک ایک دژ	یو بحر معرفت به زب میوگی	نظر آتاپه اک کورینه بین دیا
جبین به آشکارا انور ایمان	دل به پنجتن چتون به پیدا	بزارون غیبین کس که کویین	تماشائی بین کنه خود تماشا
معانی به بری خجلی به معبود	بشکر بچیس بین از افروشتا	دعا کارای سحر شام و سحر روز	یو به خیر خواهی کا قافعا
بر این طلب دل بس کی که	بجن غیر و شمشیر و زهر	کعلین کلپان به باض از نوکی	بهین ثواب گلهای تمتا
سنه هجری بین به مصر تاریخ	بوی عده هالون حق به بخشا	شکر به صحر خلبند جهان	که گل مدعا به از اشک گشت
آنچنان ابهر حشش بارید	که چمنه انجبار کلفت شست	اندین موسم بهار افزا	و لم این فردو از صبا به شفت
تولیت یافت نور چشم و ریر	غنچه خاطر محب بشگفت	حاسد را که هست سبز قدم	با چو سبزه و خجسته خوش به شفت
از سر انبساط بلبل فکر	نصب تولیت مبارک گفت	در دل ارادت منزل تصور کردم	که درین هر روز و روز

و جوهر کثور ۵ نثار محفلت این وقت گوهری باشد که در حساب نیاید بهای آن گوهر ۵ همان دم
اشعار آید بار خواص بحر سخن طرازی و شناور دریای نکته پردازی بلاغت و فصاحت نصاب جناب
آقا محمد حسین صاحب شیرازی تخلص بنیاد که نظم آیدارش سلک گوهری بهاست و جوهر اشعارش
دینامیت لمعان و صفای خاطر رسید بجهان الله درهای ناسفته که از ابر قلم ریخته اند اینست - ۵

چو دست اشرف الدین احمد از فرط سخاوت یزد ز دست معطی او منفعل کان بدخش آمد سلیل آصف راوی که بی خاتم بیت آرد چنان کامل پدر را اینچنین عاقل سپریاید تعالی الله ازین نفسی که در مرآت خود بینی مهدین راوی که در بستان معنی نفوذ خلقش مر این خدمت و راز بی عفاک الله تعالی الله بسی تائید حاجتند خلق از بهر نصب خود چو شمرست گردیدند در بیدای خود بینی نداشتند باقل می نیاید بر تبه اخف می شایسته این تولیت باشد که عنبرم او کسی شایسته این منصب والا بود و کز دل نمیره پاک پیغمبر سلیل ساقی کوثر حسین آن خامس آل عبا کز عالم معنی سبب از عالم امکان بود و جد کبار او	داد و خاومه ام هر دم بد فترت غسل ربانی ز طبع خوگر من بارور شد ابر نیسانی بعون نقش خاتم حشمت و فیر سلیمانی که گرد و تازه از رایش طریق معدت ربانی نظر ناکرده تا افتد به شویلات نفسانی باطفال چمن نبخشند مدد از قوت روحانی که از عیش نظم آید طریق دین و ربانی بکریاس ولای اهل بیت از بهر در ربانی بکام حرص جانیید بهر یک اثر طیبانی ستار اکی بود با مهر رخشان لاف هم شانی بستواری بود و چرخ می که نهد رو پویرانی بکریاس شهنشاه شهیدان سوده پیشانی نخاج دوده با جر بر تبت مصحف ثانی مطر باشد و طاهر به تنزیلات فرقانی طفیل ذات والایش جهان باقی و خالی
--	--

<p>که جبریل امین کردی بکریا شش ثنا خوانی بود از ماسوا بهتر ز تاسیسات ربانی نه داوود و شعیب و عیسی و موسی عمرانی همان شایان دعای احمد مرسی ز برخوانی که باشد حافظت تو نیکو پاس پیر کنسانی خور خاور فراماند تو با حشمت فرومانی</p>	<p>کیم من تا که بسرایم شتا اندر خورشاهی چه گویم در دست حیدر که حیدر بعد پیغمبر سلونی کس نگفت از اول ایجاد بر منبر چه جستی ناخدا هست ز لطف احمد مرسل کنون ای یوسف مصر جلالت شادوی شادان الا تا سبزه می روید می تا چرخ می پوید</p>
---	---

منت مرقدی را که از الطاف بی نهایتش تا این زمان بالوف عزت و شان و انواع امن و امان رحمت
 توان صدر آرای تولیت و زین پیرای سند صدارت است و هر گونه خیر اندیش با شتابان بارادت و
 خیر خواه جمله مسلمین و مؤمنین می باشد و هر کارشان کوشان و معین شادی ایشان را شادی خود میدانند
 و بر بادی ایشان را بر بادی خود در پی بودی عام اهل اسلام سعی تام میکنند خاص در ترقی مسلمانان و پوگی
 کوشش تمام فواید حقایق فیض رسانیش کام بخش کام اتمام است هر که از دو کامیاب نگردد یکی بر خود دارد
 است و ثمرات هر بانیش وقف عام است که سیمیه و ائمه و انجمنیه نهال آمالش بی برگ و بار است عارض
 عذر برای تمناش رشک بود است و زلف لیلای مدعا گیسوی حور افضل عزیز عزیز مصر عز و علا است و ا
 با عزیه و اصد قاصد عز و عزیز دلهاد و ستایش شوم شمایم خوش میباشند و دشمنانش مسموم بر پهل
 می مانند قول من هیچ این لبته صادق بر می آید که باین شائل بسندیده و خصائل حمیده قدم بقدم
 والد بر گوار خود رفتار می سازد و فهمون صداقت شون الولد سیر کاپینه بر این خلف اشرف می بیند
 کی که چشم انصاف و قلب صاف دارد و بلطف و مراعاتش بنگردد و قدر نفقدانش با فزاید و هر که کوه را برین
 و شپشیم باشد تو قیر نور خورشید صفاتش چه بیدار لایق است بدین که دارد در جهان و در بدی کوشید بهر
 صبح و مساء لیک باشد خود همیشه مبتذل عاقبت و نوح دهد او را خدا بنگر بادی اهل هوگی بنگرید بنگرید

ای صاحبان باصفاء کارهای خوب و احسن در نظم و انضباط و سورات و انضباط
محاسن امام باقر عظیمه سنیة پنهان و بسیاری و بیدار مغزی بکار می برد که گاهی تنزل و تحلل و تحلیف
و فروام و امام نیامده بلکه در و آئینه معاملات جلا و در روی مقدمات صفای مایه رسیده و گوش
جهان جز خوشنمایی حرفی نه شنیده و از و یا و صلح و فلاح امام باقر عظیمه سنیة پنهان و سورات و انضباط
انجمن اسلامیة صلح و هوگی ذات مصدر حسنات است که اهل اسلام به سبب و قوت و آبرو است و صلح و انضباط
هنر از و پدید آفرینش عالیله برای ترسیم مکان عظیم امام باقر عظیمه سنیة پنهان و سورات و انضباط
ارتیاج بهجد بگزیده یقین است که در اجر این کار نمایان خانق اسرار جان نصرای قوت و در جهان باقر
فرایده و نه حال حور و تصور خوشنود گردانند آشنای امانت و سنگاه خیر خواه امام باقر عظیمه سنیة پنهان
اشخاص خاص مقرر شدند که اخلاص و اخلاق بحسب رضیه و صفات می دارند و در حال اصلاح
اعلام تام و نشان امام باقر عظیمه سنیة پنهان و سورات و انضباط و او و شاد و آباد و از
پائون و اقصاء و سورت گورنران رفیع المکان عظیم الشان بنگاه زیارت امام باقر عظیمه حاصل نمودند و از
تنظیم و تسبیح صاحب تولیت راضی گردیده خیلی ستودند و قدرش افزودند الحق که در شهر هوگی و وجودی
تعمیم المقصود صاحب تولیت مجمع قابلیت و فضیلت است و منبع مکارم و مصدر محاسن بی نهایت که چشم فر
ویده ام که وقتی کسی از گورنران فلک هشام و شاهرادگان عظام و امراء و ذوالکرام و حکام عالی مقام
و درین شهر هوگی رونق افروز نیست پیرای می سفوند اول به صاحب تولیت ملاقات کرده دست نطفه و
توجه بطرف ایشان دراز می کنند و لب مکالمه باز می گشایند

چگونه می زنند و از او می شناسند	بالم چون تپان می آید	آین بگویند که آفریده است	و بخوابی نظیر است و غیره است
درین شهر هوگی چیست و چه است	که کیمالی بهر حالش بر سید	به افراد و خلقت عظیم است	سوزی نمی خفت عظیم است
اگر این بکریم این بکریم است	ساخته در وجودش از عظیم است	چنان فائق بهر وجه آید	سخن در وصف که تو آید

رقم سازم در اخبار صادق بگویم از زبان گفتار صادق که از تحریک حسن تدبیرش ستایش نامه در اوان
 سجت و برکت اقتران جوینی قصیره الهند دام ملکهها بذریعہ جمیدہ حضور عدلت ظهور از اب علی القاباطین
 عدالت گرای و سیرای بهادر حضور نور السور و حضرت ملکه معظمه قصیره الهند دام قباها فرستاده شد و هم
 ستایش نامه سرت و مبا سجت تمامه به پیشگاه عز و جاه عالی جناب علی خطاب آنز بیل سر ایشلی ایلان صاحب
 بهادر و عالی جناب گردون قباب آنز بیل سر ریوس طامسن صاحب بهادر نقشت گورنران
 سابق داده شد و در ششمه اعسوی بوقت دربار در بار قصیری اشتهار شاهی بکمان وخواهی فصاحت
 مانعناهی در زبان اردو و اساخت و ریات دبدبه قصیری و صولت اسکندری برافراشت که پروانه
 شکر گزاری هر سه ستایش نامه حسب وخواه یافته سر افتخار و ابتهاج بر فرق کیوان گذاشت لکاتبه

بیای شاد فرخ و آغوش	که اندازم در تزیین و گوش	بیای گوهر کان زواهر	که بنهم بر سرت تاج جواهر
بیای لود فرخ صباحت	که لای کند با قوت کانت	بیای معدن حسن طاحت	که افروز دجان نور حالت
بیای منشی نگین بیانی	بیای شاعر شیرین زبانی	بیای طوطی گلزار تحریر	بیای بلبل بستان قصیر
بیای شامه ساو گیسوی خو	بیای نور افزای رخ هور	بیای ناطق در معانی	بیای قد نقد مسانی
عروسان معانی را بصیر	بر آورین رخ مان بازیت زیور	حلی بندان شواهد بنساط حله پوشان	نواهد نشاط

شماطه گان خراید شوق غازه کشان خدا کند ذوق مقصوده مقصود را بر یور تمنا در جمال مینست و
 اقبال هر هفت نموده بر تخت طاووسی عروسی می نشاند و بند نقاب زرین از ناظره زهره چین بر کشود
 نواشه خورشید کلاه راجی نمایند و آئینه داران پری مثال حسن حسن ماه جمال را بصید عشوه و ناز و آئینه
 اشتیاق بدین مثال مشاهده می کنند و عنان صبر و اختیار از دست عشق بیقرار می ربانید که چرخ
 مینا قلم در جابه های مهر و ماه باده شادمانی و کامرانی لبریز کرده بدوزهره و مشتری بداد و کب و عیان
 و هنر مینا بکشاد - لرا تله ۵ بنوشید این باده خوشگوار بد بمانید تا دور من بر قترار

سرور و سرت بسد افتخار همیشه بماند خدمت گزار
 شمار از لطف خدا صبح و شام سرور می و صل با و ایدام

یعنی در ایام سرت آغاز و فرحت انجام ماه فروری سال فیروزی بار یکزار و هشت صد و هفتاد و چهار که
 بلبل بر شاخ گل سرود و عشاق می سرود و بهر نوازی دلنواز دلهای کوچک و بزرگ خوشنود می نمود و حقایق
 گیتی از آبیاری سخاوت الطاف باری سیراب و متعلق چمنستان عالم با از اسیر و اکام شاداب و فرش زمردین
 سنبه نوخیز در لبانین دنیا گسترده و شاهان چین گل گل شکفته و خلعت تو در بر کرده شمشاد و سر و لبان
 عاشق و معشوق با هم بهوش بلبل و گل از وفور مستی بهوش طرب با یکدیگر هم آغوش فاخته بی ساخته نوای
 فاخته نواخته مکتول هم رنگ بلبل به ترانه بی بهار در ساخته مشاطه از آذری مصروف بآهش عروسان
 نبات در حمله زمین و شانه کش هوا بشانه کشیدن زلف خوبان زمر و گون فرودین هوای سازگار گلستان
 به نشتر و دایح طرب و دلنواز و تبرستان عیش و سرور و عود و سوز و عود ساز تصویر و زگار صوت انشراح
 صیغحات لیالی و ایام موقلم اشعه کواکب و دریه نگارنده و صورت کش زمانه تصاویر شایست بالوان تاثیرات فرست
 اقتران خجسم متکالی بر اوراق صباح و رول طرا زنده بود و بفرجای مضمون فائقوا الصالحین و الصالحات
 منکله و خیار امن النفسکم بزم عقد مناکحت بترتین تمام آرائش انقاد پذیرفت و از تشریف آوری
 امراء و علماء و اودا با رونق غیر محصور برگرفت خطیب ادیب الحمد لله الذی خلق من الماع بشیرا
 و جعله نسباً و صهراً شروع کرد و با شریط مشروع خطبه عقد نکاح سر پا افتراح بابضعه و دو
 عفت شمع تابان انجمن عصمت مصباح خلوت حیا چراغ و دوه صفاصبه عقیقه پراورش جناب
 قناعت مآب نشی فداعلی خان صاحب دبی مجسٹریٹ سابق به بتایت فصاحت و غایت غلت
 بخواند و حرف مبارکبا و بر زبان راند نواب والا نزا و بادل شاد جواب مبارکبا و چنین ارشاد فرمود
 و خطیب لبیب را خوشنود نمود - شاعر از لطف و پذیر تو جان یافت زندگی و خطبه فصیح تو
 دل زنده می شود و بعد از آن گفتند حضار نواب را مبارک بتو شادی مهفت

زلف خدایه خوشتری	بباشند دایم جلوه گری	و در مهابت خویش یارینام	بشادی گزارند هر صبح فراخ
بفرمود و ثواب عالی مقام	شمار بود نیز شادی دوم	درین مقام اگر حشام روانگی	ساجی و زیاده اش را

و پیرایش محفل نشاط بار قام در آید طول می کشد خلاصه یحیی محفل سوره و بزم سرور چشم فلک دیده ملک
ندیده و گوش جن و انس بدین مژغال حلایه سرت خیز و غلغلۀ فرحت انگیز نشنیده زهره در قوس
بصد ناز و طرب زین شادی و جریخ خم گشته تسلیم مبارکبادی حمد شیا و خالق لیل و نهار را که از آفرین
شماره کامرانی یعنی ظهور و فور السرور این شادی خانه آبادی شب عیش بزرگان و عزیزان را
چون صبح سعید روشن نموده و شاه لیلی منتظر اقرار را بجلایه کبک میامین و سعادت هر صفت و فرین
جمله احوات ارا و تمندان را بحال جهان آرای عروس مراد روشن کرد و دامن تمنای بیکرنگان را

از گلهای رنگارنگ غیرت گلشن	بهره	منفی کجائی بیاشادمان	برین بریطه نیست این
----------------------------	------	----------------------	---------------------

چنان ساز کن نغمه خرمی	که زهره بر قصد فوط خوشی	بشی بود روشن چهره و وفا	ندیدم چنین شب نور و نیا
همه روشن شمع افروخته	از بزم جهان تیرگی سوخته	سحر شب بزم رقص سرور شک	چشمن بهرام بخت

شاهانه و خسروانه از اجتماع آرایش گران خوش گلکه و زهره و جبینان هر خوله مود و قوالان کباب آنگاه و
سر بلندگان بار بدرنگ و مقلد پیشگان کشمیری و کفندی سرور افزای صد و گشت وانه فریخ بخیل

شروع اربع ستارگان آسمان و قندیل ماه بی نور را رقم

دران نازنینان زین کمر	برقص نوا و لیر بر لبش	بناز و او اهر کی دل	ز و اها بر و نه صبر و شک
چاهنگ شیرین چه آواز بود	بهر کس با و صافی و ساد بود	کسی گفت ای هر جام جبا	ندیدم چنین محفل خوشنما
کسی گفت در جبهه تیار	برین بزم و گلشن و جان	بدرانان را مان گشت	بارت میمنت آیات بی

و بی نظیر و بی ندو و بدیدر چه ندو و شاه را بر شد نیز گلگون و سوار کرد و را رقم

بشیرنگ نوشته چو شاد بود	که انش بود سید و خیال	فلک شیر شیرنگ نوشته چو ماه	جلور نیز گردش چو بزم سپاه
-------------------------	-----------------------	----------------------------	---------------------------

بشیرنگ

فروغ رخسار می چون آفتاب	بحیرت چو آینه شد آب آب	چیز بیابان قنات زنگار	شعاع قمر شد از ان شمسار
چه خوش بهره از قمر بی بها	که هر سبک او عقد پروین نما	بر آتش روان شد لعل جلا	تو گویی نه دیدم چنین خورشام
خوش و صیغ و لیس و فیل	همه همیش بر عمار ی پیل	سپیده چو مور و بلخ بی شمار	سواران چاکب بتازی سوار

الغرض باریست باز چون فتون فصل بهار در گلزار بهار رسید و با بهار از نسیم غیر شمیم خود روضه و اما با شکفانید کسی نبود که غزلش باین نراز نکشود این نراز که فیض بهار در چمن شکفت یمن همچو گل شکفت و گل همچو من شکفت هرگاه پس از نصیحتی عروس باریت میمنت آیات در باره طرحت کرد و نواب عالی حوصله پذیر گوازش بخت ششما که از بهار هم دور و طاقه های حریر و تبرق و کجواب و طلسم بر برادران و عزیزان حسب مدارج هر یکان نکرد و چه نواز ششما که از انعام و اکرام بسیار ملازمان و دیگر مردمان سزاوارتم همه سوز و غمت به شکوایت بهر صفت و در مدت همه غمت و غم نادم بر فضل انیدی بی همال که از وزیدن باد شمال کمرش در همون سال فرخنده فال مور و تفصیلات و تفصیلات بادشاه مجاهد و محمد و احمد علی شاه که بالفعل آن بادشاه عالم پناه را بیم آرامگاه و رونق بخش گلشن جنت و او رنگ نشین مسخرتی نامند گردیده بزمه مصاحبان قربان شاهی با عزت و اکرام ناتنها بی بشا هر یک صدر و پیله موی خیره از رخ بتحران گشته و حصول خطاب مستطاب شرافت الدوله خان بهادر و یاب و تجارت الرقه نهاد و از لطف شاه اختر کلاه عالم بر سر می گزارد و بخت و قدر و توفیق و بخت و قدر اگر چه باعث طلت و ادب و اجود خود که بنا بر شایسته و نامی و بیست و یک سالگی است ایام بر افتد و گم شدن و دو گمیش بهایک پسر ده ساله و یک دختر صغیره و انقلاب روزگار و غیره و گریز و باز اگر تراشید می باشد اگر استقلال را از دست فتنه نمید و در شای رضای حق تعالی می ماند و بهر حال هست بلند میدار و زیر کجی قیامت عالم ایجاد و بوط حضرت آدم تا این دم خوب میداند و در وقت بجهت از طرف ابلیس غیفه و دختر تنیک اختر و یک پسر تنیک نور نظرش می افزایند و خانه از جلوه نور فروزم در جبهت الشرف میدارند خاق کون و مکان تا دور آسمان هر چه نور احیات جاودانی عطا فراید و فروغ اقبال و کامرانی بخشد این ثم امین برادرش افضل تبارانی و لطف عالی کمال عزت و شمت بهر حکمت و شرافت و شکر می کنند و پیش حکام و وقت تعقی پیدا کرده اند و از اسطش عالی تاب قنات آب سید

فصل الدین احمد خان بهادری فیض الله و شریفین و عظیم آباد و همه سبب ثبات و کمال است صاحب اعتبار و اختیار و برادر خوش
 مجسم فرنگ و پیشانی عالی خاکی است صاحب حسین الدین احمد خان بهادری که تبار از عربی بلندی خوش متیاب و مقام برادران
 جنت و شریف با غرور و قار است و نصفت عدالت سیر و زکات مقام شماسان برده هر رست میفرماید که یک کجک و در سنگ فرنگی
 است و در علو آگاهی محمود الدین گوار است که انشاء الله تعالی این کثر که بعضی بنهر تبر و تبر است خیلی نام آورده اند و در کمال
 است و بسال آن جهت بلند این خرد و در دنیا ظاهر شاعر است بهمت بلند و اگر مردان و زکا و از بهمت بلند بجای سیده اند
 پوشیده نیست که حضرت مدوح ما شاعر الله ششم بدور و علوم مخصوص علم تاریخ نزدیک و در شهر و در کمال و در حقیقت بسیار
 نیکو تر است و اینست که در شاعری هم مذاق تازه دارد و در شعر نیز بطریقی نگار و در شعر غریب سخنوری ایجاد کرده است و چنان
 منظوم منظوم را بر پیشانی و استیلا آباد آریاب بصیرت دلیل بران نه جویند خود ملاحظه فرمایید که در کتب بطور تحفه سخن و نثر و یادگار
 و در آینه خیال چه کار کرده است که سخن نگفته و در ناسفته دیدن را مبارکباد و میگوید هر گوهر در و غامی از جهان طلبی
 عبرت نامه و تاریخ محسنه و تاریخ قهرمان و شش جلد است و تالیف بلاشعری کتاب از تصنیفات و تالیفات طبع سلیم حضرت مدوح
 مجسم شده وجود انداخته الله تعالی قوی که طبع خوانند پوشید عاشقان سخن خوانند و یگانگی اقم اقم ختم نامه بردار کنید
 و اینند گان چشم دار و در خطایم را چشم عفونگی که آری عبارت عاری لول پریشانی این ای بر خوان و استخوان ناوالی است از
 خاطر سیر می بود و در نثر تصنیف هر جزو می نگاشتم و در حضور حضرت مدوح و صاحب نظران نذر میباشتم و ستودن میباشتم
 آتی نامه و ماه نیرگی ز دای شب و در شبی فرای روز اند که اکاب جاه و جلال و ثواب چشمه فیضال بر او اقبال تابنده باد
 و سایه اعطاف حضرت مدوح به رفیق الطاف و سائر بهی خواهان نیک نهاد پانیده باد -

خداوند عالم پناه تو باد	کمال بر فلک نیکخواه تو باد	بزرگیت با صرخ پیوسته باد	دل و جان بدخواه فرشته تو
-------------------------	----------------------------	--------------------------	--------------------------

الرافعه

کنیم دم به دم شکر بر پرده کار	که دارم بهشتی تو نامدار	بود بر سر مسایه لطف تو	چه ظل بهار کنتم آرزو
نباشد و اگر کار و دل مرا	ولیکن همیشه عادت مرا	شوم شاد و دایم دعایت کنم	و دعایت کنم هم ثنایت کنم

عبدالله

گوهر سوم بر خیز در ذکر دربار قیصر از مؤلف

نخبدان بستان روایات و سخن سرایان بزم حکایات چنان نگارش کرده اند که چون تاریخ این
 دربار بر زبان یکم جنوری ششصد و بیست و یکم میلادی مقرر بوده از وقت صبح در میدان محاذی شهر دلی بسیاری از
 مردمان فراهم شدند و سائر افواج قیصری و جمعی از اراکین سلطنت و اساتین مملکت شاهی در همان
 ساحت عظمت مساحت گرد آمدند کیفیت ساز و سامان و کثرت نقاره و نشان و جمعیت مردمان را
 چگونه راقم سطور تحریر نماید هر طرف که نگاه کار میکرد همین نوع ساز و سامان دولت بزرگ بر طایفه بنظر
 درمی آمد چنانچه مردم و ادم نواب فخر الملک وزیر السلطان سید محمد امیر علی خان بهادر و کتابا
 لیسن نامه مفصل تحریر فرموده اند راقم سطور در زمان دربار قیصری باعث عهده تولیت امام باقر
 عظیم حسنی در بهوگلی بوده صرف برادر قلم فضل الدوله سید افضل الدین احمد خان سلمه همراه و
 مرحوم در دلی رفتند علاوه برین جب ایامی گورنمنٹ بنگال عالیجاه کشر صاحب بهادر قیصر و
 بهمان تاریخ در وزیر قلم آثم حکم داد که اشتها قیصری را شایر زبان اردو و بروی اهلای دربار شش
 که در آن وقت دار الحکومت قسمت بردوان بود بخوانند چنانچه سیر و چشم غمیل حکم محکم شاهی کردم
 عالیجاه کشر صاحب بهادر اولاً اشتها مذکور را بزبان انگریزی بصدد لطافت پیش حضار خواندند
 روشن باد که سوامی دربار بزرگ دلی در شهرهای نامی مملکت هند پنجپنین دربارها برپا کرده بودند
 و اشتها قیصری را مشهور در سائر بلاد بتاریخ یکم جنوری سن یک هزار و هشت صد و هفتاد و هشت
 عیسوی ساختند آدم بر سر مطلب جانب جنوب میدان دربار دلی عساکر خاص سلطانی را بیکر کرد
 نواب کنت و رانچیف بهادر جاوده بودند و بطرف شمال افواج و الیان ملک را بصدد آیین قرار کردند
 مقام بارگاه فلک اشتباه که در آن حکام بلند مقام و عاید پراحتشام جمع آمدند بشکل قوسی
 ساختند و در وسط آن تختگاهی برای حضور نائب السلطنت نواب و لیسرای بهادرین گنبد آشتند

آرایش بارگاه را چگونه بیان کرده شود و والد مرحوم میفرمودند که صرف نقش و نگار شنگاه قیصری
 دل از دست ناظرین و حاضرین بی اختیار می ربود و حضور فیض محمود نواب نظام الملک آصف جا
 نظام و الاستقامت دکن و ام ملکه نیز درین دربار بهرای مرحوم نواب مختار الملک سر سالار جنگ بهادر
 تشریف داشتند و از ائین دولت پرصوت برطانیه مثل عالی جایان گورنران مدراس و بی لفتنانت
 گورنران بنگاله و پنجاب و اله آباد و ام اقبال هم شریک بودند چون برچشم شغال ششم خورشید خاوری
 همسر نصف النهار گردید عالی جناب نواب علی القاب لار و لکشن صاحب بهادر و سیرای کشور هند
 حکم خواندن اشتها قیصری در داد چنانچه یکی از افسران فوجی با و از بلند و طرز دل پسند خواندنش آغاز
 کرد و بعد اتمام آن سلامی قی و تلفنگ بسیار شدند و سالارهای دربار مبارکباد دادند و غلغلۀ امنیت
 و شادمانی از رعایا و بریا و سایر اقاصی و اوای بلند گردید بعد حضور و سیرای بهادر و ام اقباله
 قرواق و از والیان ملک و حکام دیار بعد بجهت و اخلاص ملاقات کردند و دربار قریب بچهارم ششم
 تعداد سپاه و اهلایان بارگاه زیاده از هفتاد و نه هزار و شمار آمد قبل برخاستن دربار والد مرحوم
 قصیده زیرین را حسب الحکم حضور و سیرای بهادر در دربار سرایا افتخار خواند

قصیده در شان علیا جناب سلطنت مآب قیصره معظمه ملکه محترمه
 کوسن و کشوریه اسکندره شاهنشاه هندوستان فرمانروای سلاطین

ای شاهانه رفیع همیروند	تاج بخش همیرو افسرینند	خسر و ملک قوی اقبالان	شهریار ضعیفان ویرینند
نیر طغشبد روز افزونند	مهر انگشت ویر نورینند	مالک بحر و بر اعظم دهر	حکمران همه خشک و ترینند
شبه باذل ملکان ریادل	داوریا و ریار گیرینند	بذل و عدل بجهان افروزی	چون مهر و مریضیا گسترینند
بر توت جلوه صبح امید	ای خورشید مهر و توت خاویزند	وی سر با شرفینند بتو	بای اجلال توتاج سرینند
در سر توت شرفینند	تاج شامش افروزینند	گشت از پای توت تاج شهاب	تخت فرماندهی افسرینند

شاه شایان زانی شایان	جم انگلندی و اسکندریه	مطالع جاه تو آمدای ماه	طرفه بیت الشرف اختر شد
مسئیرت به مهر شرفت	نیر طالع قرخ فرستد	جشن این سال هجایت باد	تازه مخری بگزین کشور بند
دین خطابت شرف نوافزود	از بی دولت نام آورند	گشت سرو قمر القاب شهن	این گزین نام تو در دفتر بند
تا جهان است جهان سلطانا	با و اقبال تو مستظهر بند	با و سر بر نصیض تو دمام	سر گل و گلبن باغ ویر بند
ایضا تاریخ سال چنین همایون فال			
شها خسرو و بنت کشور شدی	که شریل شایان بر شدی	شهان انجم حیرت خواند و جا	آوان جاده راه انور شدی
سبق بر دی اختران شرف	که شانه شیشه خلق پرور شدی	کنون که خطاب حید جدید	بتائید غیبی بهیتر شدی
شنو صبح سال فخره فال	شهنشاه انصاف تر شدی	مختور و یسری بهادر که خود شاعر نامی و ناظم گرامی	
وز زبان انگریزی بودند بگوش توجه استماع اشعار فرمود و نزدیک حضار و آلات بار در باوقصری هجوم			
والهیم را بر زبان بلاغت ترجمان بست و شاعر دیگر که درین جلسه غظمی اجازت خواندن قصیده یافت عالی جناب			
نواب غفران باب علام الدین احمد خان بهادر والی ریاست لهاره بودند و اب محشم علیه نیز بصند فصاحت			
و متانت کلام پاکیزه خود را و بروی حضور و یسری بهادر دام اقباله خواندند و متنایش نیکو یافتن باجماع			
در بار و ملی که در شش اعیسوی واقع شده در جدالت و خجلی و صولت و خوش اسلوبی و کثرت اجماع			
خواص و عوام و جمیعت سپاه پراقتشام و شرکت والیان خیر خواه و نیک انجام و حسن قوام انتظام			
نظر در واقعات هندوستان ندارد اکثری از موضوعین باتمکین شرح و احوالش نوشته اند چونکه اختصار نظر			
راقم خاکسار است لهذا بر همین مختصر ختم کردم امیدوارم که مد نظر ارباب سخن گردد و بحق محمد و آل محمد			
از مؤلف در مدح شاهزاده بلند اراده صاحب عالم مرزا			
جهانقدر محمد واحد علی بهادر دام اقباله و زید نواله			
سر و را ختر نشان نیز رخ و قبال دم			
باز در هو گلی بیا مدجای فخر و عزت است			

<p>از فیوض مقدس گل‌های گیتی تازه شد اشرفا حالا به دشمن قطعۀ مینا بساز اعتبارش در زمانه همچو دُر آبدار قدرتش باشد مقدّر از قدر ذوالمفن عم او و اجد علی شنه شهر یار لکهنو چون سکنه رباب او در نام حشمت آمده برورش استاده و ایم چار خدام ازل خادم اول بود علم و دوم عقل سلیم می سزد گویم اگر او را پناه مؤمنین باوقایم در پناه ایزدی مدوح من</p>	<p>تنیست گویان بهر سوا بساط و حجت است ز آنکه لطف مقدس ظاهر عین عشرت است اقدارش در جهان قدر جهان با قدرت است سر نوشتش از فضائل نقش لوح حکمت است جد او اقبال دولت ابن شمس دولت است چون سلیمان قدر عرشش با هزاران شوکت است هر یکی زان شرفیاب خدمتش از غفلت است سومین جودست و چارم خلق کان از فطرت است ز آنکه ذاتش در شریعت استوار حکمت است بر سادات جلوه گر نیر بنور و رفعت است</p>
---	--

ایضا قطعۀ دیگر در شان حضرت صفیر بلگرامی دادم مجده

<p>امروز بن آمده و در نسخه مرغوب بکشادم و برخواندم و مسرور بگشتم نظمی است عیان در نظره قدر شناسان اُر دو همه جا غیرت اُر دوسه معنی در مانده هم پله یفا برسید است بویاتنش از عطسه فصاحت بود از خلد فرزند رسول است ز احمد بکند نام یک نسخه اشرف چو پسندید ز الطاف</p>	<p>با نامه رنگین که ز افکار صفیر است دیدم که همه منبع گفتار صفیر است یا مطلع الزوار ز ابکار صفیر است هر شعر از ان در نظرم یا صفیر است خم خانه دگر واقف استار صفیر است روح القدسی هست که ابکار صفیر است در بحر سیادت چه گهر بار صفیر است دو نسخه کرم کرد که دُر بار صفیر است</p>
---	---

باعزت و بارفیت دارین بساناد		این شاعر فرخنده که سرکار صغیر است	
کیفیت او موقع ارباب لیاقت		اشرف بسخن سنج که سرکار صغیر است	
غزل فارسی حسب فرمایش مرحوم حضرت سلطان محمد بشیر الدین صاحب بهادر سیوریہ المتخلص به توفیق			
درفراق تو دلم لاله رخا دو کند شرکین شعله او آتش فرو دکن شعله انگیزنده آتش جگر چو چنار کی ز لطف تو کف گوهر مقصود کند	در تو این حال من ای بار کجا کند چشم از چنگیز شسته است بچشم کند آتش مهر تو بر آتشم افزود کند فکر دارم طفیل تو اگر دستم	آتش شوق ز کانون دلم شعله کشد سپیل شکم بنگر همسر رو کند دست بهت بردمان امید زده ام اشرف از بخت رسا کار جو دکن	
قطعات تاریخ			
تاریخ حلیت مکر می جناب مولوی شیخ عبدالوهاب صاحب لکهنوی تخلص تائب			
آه ز جور فلک وای ز افغان او آنکه زمین سخن بود بفرمان او حیف چو بخت و هفت سال عمرش گذشت	گشته جهان سر بر گشته پیکان او حاجی و وزیر بده عالم و شاعر بده چرخ شکر گرفت آن همه سامان او بود که عالم سیاه گشت ز هجران او	بین که ز جوش خنجر مولوی عبدالوهاب جمله تواریخ دهر شاه عرفان او صد و سه پیکر از رسن خیر الانام	
ایضا تاریخ در حلیت حضرت عم محترم جناب مولوی سید کریمت حسین صاحب مرحوم رئیس عظیم قصبه بهار			
سید عالی گهر فخر سران رفتی ز لاج و چون من خلد	مخرم ز دیک بر اقران من نال از جگر من آن من	مجمع خلق صوفانیکو سیر از سر جور فلک گفتا سرش جوهری مثل در دوران من ارتحال عم عالی شان من سعدی بجز قدسی	
نوحه کمال مرحوم اعلی حضرت بادشاه واجد علی شاه او ده			
این گل شکم عقدا دارد بهر شمشه ابتلا دارد	واجد علی شمه رفته ز عالم توتش جهان را در کجا دارد		

مشنہ لوگا نر ابر باد دادہ	آزاد گانہ زاد بر بلا دارو	بی جان عالم عالم حلیشہ	ای چرخ جورت این وادارو
بعد زوال ملک نیاکان	ہر واقعہ نشا جہاد ارد	مرحوم سلطان مظلوم خان	سترہا تش نکستہ ہادارد
ڈالتش باسلام بودہ غنیمت	حالا و فالتش نا لہا دارو	یار امان وہ اور اباخر	زان روکہ اختر اعتلا دارو

سلام ہائے جدید در آرد و

ابتداء سے مجرئی ہم توان پیدا ہوئے	انتہا کے واسطے کیا بے نشان پیدا ہوئے	کیا ہوئی ہارون کی شوکت اور نجر کا جلال
محفل ہیرنگ میں ہر شمع سان پیدا ہوئے	انقلاب ہرے دکھائے کیا کیا واقعات	جو ہوئے اپنے لیے عبرت رساں پیدا ہوئے
باعث فکر و حسد اپنی تخت دہائی ہوئی	جای حیرت ہے کیوں ہم ہیریاں پیدا ہوئے	منزلت شاہ و گداری ایک ہے مرنے کے بعد
قبر و فن کی کھڑی جب ستخوان پیدا ہوئے	واہے تو قیر سلطان رسل نر و خدا	میزبان بنیائے اٹکے میہمان پیدا ہوئے
اور علی کی آبرو کا ذکر کیا ہر مومنین	وہ ازل سے نازش غیر ان پیدا ہوئے	حضرت خیر النساء کا وصف کیا کچھ بیان
اُنکے دو فرزند کیسے نکدہ ان پیدا ہوئے	جہ و تقویٰ سے ہے آل نبی ہر پرب	لیکھ لکھتے ہیں کتنے منکران پیدا ہوئے
باغ زہر کو اجازت نامہ یوں بے بدین	کیسے کیسے اس جہان میں ظالمان پیدا ہوئے	کس قدر صدمے اٹھائے حضرت شہیر
اسپہنت کے لیے دہربان پیدا ہوئے	لاش صغیر سے کاشیر نے اندوہ میں	چھ مہینے کے بچے کیوں میر جان پیدا ہوئے
جای عبرت ہے کہ دنیا میں تھکے واسطے	کس جگہ مرقبہ ہے تم کمان پیدا ہوئے	کیا قیامت ہوئی اہل مدینہ کے لیے
قافلہ سالارین جب کاروان پیدا ہوئے	حبیبہ دہل میں شرف کے رنگا قیام	ہم سخن میں آپ ہی کے مدح خواں پیدا ہوئے

سلام دوم

چشمہ ہائے قریش حیرت بہ جباب ستادہ ہے	خیمہ اہل قبا بالائے آب ستادہ ہے	مطلع اختر کو اشرف نے کیا زور و مہر
کیونکہ ایسے نظم میں وہ لاجواب ستادہ ہے	کون کر سکتا ہے حیرت حضرت شہیر کی	خاص انگلی مدح میں خیمہ آب ستادہ ہے
عارضہ نوجو حضرت سے جہان روشن ہوا	سکتے ہیں دیکھو فلک پر آفتاب ستادہ ہے	واہے تقدیر حیرت کتنے شے شامی بکھر
ہم کہاب شاہ وہ شوکت آب ستادہ ہے	رن کی جانب دیکھ کر زینت سکون ہوئے	کیا فاقم بعد از زینت کامیاب ستادہ ہے

جس کے عباس غازی رن میں آئے کما کر لایا میں مومنو بے آفتاب استاد ہے عابدہ بیمار پابند سلاسل ہو گئے اس الم میں سرسبز نہ آفتاب استاد ہے حرکت بالا ہوئی مفقود زیریں کے لیے باو طوفانی ہوئی اور سیل آب استاد ہے	معرکہ میں پھر تو بار و بار استاد ہے اب نہ قاسم ہے نہ اکبر ہے نہ مہر ہے حبیب بلوہ اعدا میں نبی بے نقاب استاد ہے ایک جا پڑھا غنا صر کے لیے ملنا مدام چرخ کھاکر آسمان میں سیلاب استاد ہے رحلت شہیر کیا اک اٹھ جانشور ہے	مطلب ہر ضامن خصوص درگاہ خدا صرف تہمان میں عالی جناب استاد ہے انتقال شاہ سے عالم تہ دیلا ہوا چار چار پر اب عناصر بے حجاب استاد ہے خاک خاکستری اور آگ میں تہ تہی اُنکے غم میں نابہر شیخ و شاب استاد ہے
---	---	---

سلام سوم

محبوبی حالت دنیا رہی نادانی میں کیا ملاقات سکندر کو جہان بینی میں ایک تنکے کا سہارا نہیں بہر انسان ہے نجات اُس سے مگر عالم طغیانی میں زنگ کل اہل ولا کا جہا پیش خدا عقل کل دنگ رہا جبکی نفاذی میں وہ خدا انکے سب بخت و کوثر سب کو کہ علم ڈوب گیا تابنگو پانی میں مرفد پاک حسینی کا عجب رتبہ ہے خادم خاص حسینی ہے جہاں میں شرف ز میں کہ چھوڑے ہم جو آسمان سے چلے غبار وشت عدم خاک کا راز ان سے چلے	کٹ گئی عمر شہر کی تو پشیمانی میں ایک دن عالم فانی میں سرور ہوئے جز تفاعل کے نہ کچھ ہے محل فانی میں مجمع ہو گئے سامان سرور دار میں جما جطور سے شہیر کا عرفانی میں فخر رباب حقیقت ہیں حسین ابن علی ایسی عزت ہے کسے عالم روحانی میں یا خدا دل سے نہ بھولون غم شہیر کو میں	کیا ہوا یوسف و داؤد کا شہر میان تھا یہی نقش لکھا مہر سلیمانی میں ذریعہ پیچختن پاک ہے بکشتی نوح آل احمد ہوئی جب یاد پریشانی میں واہ رہے شوکت پر صولت شاہ شہدا ایسا صابر نہوا خلقت انسانی میں نہیں تھکن ہے مصائب کا بیان حضرت کے جان چپ نکاسے باقی جسد فانی میں ظاہر صبر ہے مصروف گس رانی میں ہے یہی نقش لکھا میری تو پیشانی میں عجیب قسب ہے ہستی میں نیستی و کمی مقام غور ہے انسان کس نشان سے چلے
--	---	---

سلام چارم

کہان نہیں غمخوار کہان ہے غمخوار زین کا زور نہ کچھ خاک آسمان سے چلے شنائے آل محمد میں نطق صاف رہے وہ آیا سامنے لشکر پر انشان سے چلے حسین کہتے تھے جب ان کو جاکے کبر کہان سے پیرے تلوار سے سنان سے چلے انام کرتے ہیں آسان شکیل اشرف وہ آہ سے قسمت کہ میرا عمر ان ایسا تو ہو جذب الفت سے کہا قیاس در ان ایسا تو ہو سچ ہے دنیا میں محبت کا اثر ہے لکلام پر یہ الفت کا نشان یوں گمان ایسا تو ہو	زمین غمخوار کیا کیا نشان نشان سے چلے بشر کو تباہی ہے راہ خدا میں غیر کرے زبان اہل سخن صرف اس بیان سے چلے نہ جاہ سے کوئی سامان کہا یہ زینب نے وداع ہو سکے جان پر ناتوان سے چلے نہ چھوڑ یو کبھی بچوں کا ساتھ اسے نہ قطعہ آرد و در جواب عرو جوان کشتی دل کا ہمارے باویاں ایسا تو ہو یاد کاری میں رکھی اسے کتاب یادگار مہربانوں کے لیے دل میں مکان ایسا تو ہو ظا و فاء یادوار کا مثل اشرف ہے نہیں	خانے فوق کیا میدان شاہ و قہر قلم ہے زریں قدم سے چلے زبان سے چلے کہا یہ حضرت عباس نے غمخوار ہو ہوا بدل گئی جب شاہ اس جہان سے چلے گرے جو حضرت شہید چارہ سوا اعدا حسین کہتے ہوئے اس طرح جہان سے چلے جوان کی راہ محبت میں کوئی جان سے چلے خط جو آیا آپ کا مسرور جی میرا ہوا درد دل ایسا تو ہو زور کشہ دل ایسا تو ہو فتنوں پر الفتن ہوتی ہیں انسان سے اس جہان میں نیک سیرت نوجوان ایسا تو ہو
--	---	---

تقریظ فارسی از مؤلف

تقریظ فسانہ خورشیدی

حمید اوندیت کا زمانہ بیاقت اردو ہی مقلی را بجاوہ کا طبع رسانیدہ و معصنفی است کہ باوجود حجم افکار و کثرت کار و
اندین روزگار از لطف خالق جہا بقصہ عجیب فسانہ غریب زبان خوش طرز و لکش نفیس نشر سلاست قرین ہنر و نظم و جمل
الکین مضامینش روان شیرین و نکاتش از حد تکین تبہید واقعات را چون تبہید واقعات عالم پر داختر و تحریرو نکات
مثل تحریرو نکات ہی آدم صافہ را رقم آرم دین باب چہ گوید و چہ تحریرو نکات کلامش بآبدی ملک الہی است و جہاں چون آب لال
افسانہ و چہ شطح درین عصر

ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام
ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام	ہر فصل میں ایک ایک کلام

نیشتر هم غایت افسانه آلود	باسلسله از نظم که مفتاح خیال است	انگیزه افونکه اصحاب عانی	فتش بخار که طغری هلال است
و خلق و مروت و تحمل زیاده	چون باب بزرگش هم جلالت است	ماند جهان که جهالت جهان است	از حکم خداوند که در ارجی جلال است
وله قطعه تاریخ طبع کتاب مذکور			
نگین بیان طبع قصص عین اختراع	اپلفه سوانح و حشریه نفع	از کفر فیضل دین سنج	مجموعه ریاض سمن گشت انطباع
تقریظ دیوان خادم بردوانی			
<p>حمد خالق است که پدید کرد آفرینش را در اقل زمانی و عنایت فرمود پیش را در بندگان بابتک اوانی و میان عقل و نفوس و طبع ارتباط کامل بهم داد و علم را بران حاکم محکم نهاده ارکان اربعه عناصر و دوالیه بنیاده را بکست گوناگون بسیار است و طبقات آسمان و زمین را چون رنگ بونگون پیرایست خلاصه صافی است که مثل ندارد و قیاسی است که بیست و چهارم از آن باب کل را مخمری سازد و از نکته اول که صنعت است عالم را گردانی و از ثانی که قدرت است آدم را آفرید توصیفش از عقل بیرون و تحسیدش از علم فزون شمع توان را بافت سبحان سید نه در کینه همچون سبحان رسید جل جلاله جل شاناه و نواله بعد از خلقت خلیفه است که این همه موجودات و سایر حکمنا را بر ذراتش آفریده و نوظا کبریا می بدیده مصام به التمس در میدان دین بین قاطع و برهان است و عظام بتویش بجزیه علم نفیر چون ذوالفقار حیدر که از منور و روشن الحق بر او مقبول است و بعد خداوندش سر چشمه علوم و عقول صلی الله علیه و آله و وزیر یاده جمیعین سپس منقبت وی بیاصلش که علی عالی اعلاست و ولی والی والا — شمس طفلی که بخانه</p> <p>خدا شده بابت رسول گشته باشد و از حبش از خواجه کائنات بدرجه دوم است و متنازلش در زمره اصفیای عظام و اصفیای کرام به مرتبه اول گل سرسبز گلشن امامت است و در دریای ولایت بحد طریقت است و مطلع حقیقت مخزن اعلام علوم الهی است و مطرح احکام رسالت پناهی سراج کاملین و ابرین است و سراج مهین کونین علیه الصلوٰه و السلام — آیت العبد بر باب بختدانی و صاحب علم معانی مستظهر باد که یکی از دوستانم که نامش جناب منشی محمدی است و تخلص گرامیش خادم مسکن شریفش در بردوان متعلقه ضلع بزرگی است و شهره علم و کمال</p>			

در اطراف و اکناف مملکت اندرین آوان مہمیت اقتران دیوان بلاغت تبیان خود را طبع فرموده اند و از
ہمعصران خویش اشارہ کردند کہ تقریظ خوب و دلپذیر و تحریر مرغوب و بلاغت تحمیل شایسته گردد و در اتم اتم
بموجب خواہش ناظم کہ خادم خاتم می باشد و مخدوم عالم می بود و سطر چند بطور ذیل می نگارد و میداد

است کہ مقبول نظر صاحبان کمال شود و اشتعال	امین غر فرخنده بنیاد	سخندان سخن کمال است
بطبع آورده دیوان محلاً	کہ باشد رنگ گفتارین	عربی حجلہ آرای براعت
فروع و ہدایہ ال کمال است	بضمون لالی ہر وصال	خدایا این دبیر بردوانی
ہمیدہن شاہ ظہیر باد	بخت فخر و دلش جلوہ گراد	بود نقد سخن راتار و اجی
بماند این کلامش تاقیامت	بخت حضرت ختم رسالت	عجب دیوان اندر و نگار است
چہ دیوانی کہ صبا یقین است	لطافت بخش چون بارہین است	سن تارخ طبعش این چنان باد

در بزم منوچہر گوئی نیری است کہ با دھری جاد و بکش است و ابر آوری آب پاش او فرد و دین بہار آفرین
از بسط بساط معانیست متاز و نسیم مشکین شمیم از نشر و ایش سرفراز آوری از براقمہ بلافتش چون سید مرزا
است و عجب دی از شمعش فصاحتش ہر رنگ عروسان نہان در کستان تلخکامان زہر فراقی را شہد غنمش
خلوای بید و دیدہ و دیدہ نور سودان را از بلبل خامہ و سرمد او ش کل اند وونی فی شکرتانی است
کہ طوطیان شکر خای معانی دران نفیر سنج بغمہ و لہو از یاسر و بوستانی است کہ فاختگان لطافت مضامین برآ
چہ چہ پر از نظم و بخش براعت راجانی است و بنامی قطعش ملاححت را کافی طرح غریبانش جلوہ افراختی قالی
است و نور افروز سخن قاتنی خلاصہ کلام تقریظ اختتام این است کہ دیوان بلاغت توامان حضرت خادم
اندرین دیوان بس غنیمت است حق تعالی مولف مصنف بدارین بخیر گرداناد فقط

تاج الملوک - قدس اللہ علیہ کہ رسالہ بیہیال موسوم بہ دروانہ خیال مصنفہ اکمل دوران ثواب شرافت الدولہ مولوی
سید شرف الدین احمد خان بہادر در طبع نامی شایستہ لؤلؤ کشور واقع گشت و بسا و نومبر سنہ ۱۲۸۹ عیسوی حلیہ طبع در برکشید

To

Sir Donald Mackenzie Wallace, F. C. S. C.

THIS BOOK IS DEDICATED AS A TOKEN OF ESTEEM
BY THE AUTHOR.

DURDANAI KHYAL,

P1

MOULVI SAYID ASHRAF-UD-DIN AHMAD,

MUTAWALLI OF THE MOHSINYA IMAMBARAH

HOOGLY,

AUTHOR OF

TOHFAI SAKHUN, NOWRATAN, IBRAT NÁMAH,

توفیق سکن

نورتن

عزت نامه

AND

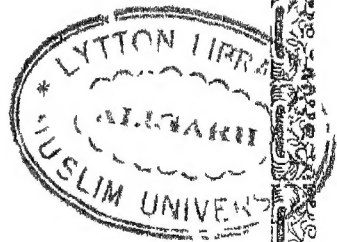
Yádgar Tabaqat Mohsynah,

یادگار طبقات مہسنیہ

LUCKNOW:

PRINTED AT THE NIWUL KISHORE PRESS,

1889.



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

2283

DATE SLIP

1915/5/21

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for
each day the book is kept over time.

۵۲۸۹

۸۹۱۵۵۲۲۱

۲۷۹۱

در دانه خیال

Date	No.	Date	No.